

گفتار

در آزادی

م.ا. به آذین

م.ا. به آذین

گفتار در آزادی

خبرنامه کتاب های رایگان پارسی

قدیمی ترین خبرنامه کتاب های رایگان پارسی تاریخ تاسیس: نوامبر 2003 مطابق با آبان 1382

<http://persianbooks2.blogspot.com>

چاپ اول ۱۳۵۶

چاپ دوم ۱۳۵۶

چاپ سوم ۱۳۵۷

چاپ چهارم ۱۳۵۸

کلتار در آزادی

م. ا. به آذین

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در بهار ۱۳۵۸ در چاپخانه فاروس ایران به اتمام رسید.

حق چاپ محفوظ است.

گفتار در آزادی

آزادی مقوله‌ای است اجتماعی.

آنجا که آدمی تنها با خود روبرو و تنها با خود درگیر است، سخن از آزادی‌یابندگی نمی‌تواند باشد. زندگی هست و غرایز موجود زنده. فرد اینجا در حیطهٔ جبر نیروهای زندگی است و در مسیر کنش و واکنش آنها: خور و خواب و تلاش زنده ماندن. و ما را در این گفتار با چنین موردی کار نیست.

پس، آزادی در اجتماع، آزادی فرد در اجتماع. و این به نوعی نقیض گویی است. چگونه میتوان شانه به شانه و پهلو به پهلو و دیگران زیر است و آزاد بود؟ ببینیم.

هر مجموعهٔ سازمان یافته‌ای از اشیاء یا موجودات زنده، خواهم

ناخواه، در تعادل فشارها و فشردگی‌هاست^۱. و مجموعه اگر چهره‌ای دارد و دوامی، جز از این رو نیست. چه، دوام هستی مجموعه در گرو تحقق و استمرار مقتضیات تعادلی است که میان اجزای آن با هم و با سراسر مجموعه صورت پذیر گشته است. و این حکم در هر دو حال جنبش و سکون رواست. و اما در مورد اجتماعات آدمیان که گفتار مادر اصل نیز روی بدان دارد - مقتضیات دوام مجموعه، یعنی الزامات محیط زیستی مساعد از جهت تولید و مصرف و زاد و پرورد و تأمین رشد و انتقال فرهنگ، در ضابطه‌های سنت و احکام دین و اخلاق، و یا قانون - که نمایشگر گذار به مرحله‌ای بالاتر است - در بیان می‌آید^۲، و فرد، بخواهد یا نخواهد، بداند یا نداند، ناگزیر از تمکین بدانهاست. کج تابی‌های فردی اینجا اثری گسترده و پایا ندارد، اما سرپیچی آشکار از این الزامات و مقتضیات، به هنگام قوت و روایی‌شان، دیر یا زود - بل هم خیلی زود - به طرد و حذف فرد خاطی منجر می‌شود. ولی این مبحث دیگری است و بهتر است فعلاً سر رشته سخن را از دست ندهیم.

می‌دانیم که ضابطه‌های سنت و احکام دین و اخلاق و یا قانون به

۱- به تعبیری دیگر: هستی مجموعه در شبکه‌ و اوستگی‌های همه جانبه و دیرپای اجزای آن محصور است، که اگر این شبکه در نقطه‌های اساسی پیوند خود از هم بگسلد، مجموعه دیگر نیست، نمی‌تواند باشد.

۲- ضابطه‌های سنت و احکام دین و اخلاق و یا قانون، همواره با روشنی و دقتی متفاوت ولی به هر حال اصیل، انعکاس ضرورت‌های عینی اجتماع است در ذهن همه یا بخشی از افراد اجتماع.

مرور زمان و بر حسب ضرورت‌های درونی زندگی جامعه پدید می‌آیند و روایی می‌یابند. دوران روایی هر يك از این احکام و قوانین کوتاه باشد یا بلند، نص آن‌ها روشن و قاطع باشد یا تن به انواع تفسیر و تأویل دهد، بهر حال و در مجموع، فعالیت‌های گوناگون زندگی اجتماع زیر سلطه همه گیر آنهاست: جزء به جزء روابط افراد با یکدیگر و با کل جامعه را آنها هستند که مشخص می‌سازند. حقوق و تکالیف هر کس را در کلیت احکامی که بر رده‌ها و گروه‌های اجتماعی نافذ است آنها مقرر می‌دارند، و این همه را در قالب بگانه و به هم پیوسته‌ای می‌آورند که نمودار یگانگی آلی هستی اجتماع است.^۱

اجتماعات انسانی، در هر پایه‌ای از تکامل که باشند، در این خصلت مشترکند که زندگی در آن شکل‌بندی شده است. افراد در گروه‌ها و سازمان‌های گوناگونی گرد آمده‌اند که بارشته‌های پیوند چندجانبه‌ای بهم مربوطند، و هر کسی معنای اجتماعی و تمامی قدرت تأثیر خود را تنها در جای‌ممن خود، و در ارتباط با گروه یا سازمانی که بدان وابسته است، باز می‌یابد.^۲

۱- مجموعه یگانه و بهم پیوسته سنت‌ها و انواع احکام و قوانین هر اجتماع

نمودار یگانگی آلی آن است و مشخص و متمایزش می‌دارد.

۲- فرد، با جایی که در گروه یا سازمانی خاص و شناخته شده اشغال می‌کند، چهره‌ای فعال و مؤثر و متمایز می‌یابد و بخشی از قدرت اجتماع را در خود متمرکز می‌کند. و گرنه، بیرون از گروه و سازمان خاص، همه افراد جامعه چهره بی‌نام یکسانی دارند. حسن و احمد و خسرو و بهروز همه در يك ترازند، ولی همینکه در گروه خاص خود جا گرفتند، حسن آهنگر است و احمد بازرگان و خسرو کارمند و بهروز سردار جنگ، و هر يك چهره‌کار و تأثیر و مقامی دیگر به خود می‌گیرند.

این شکل بندی مادی و مجسم زندگی جامعه را هر گاه با ضابطه‌هایی که بر روابط اجتماعی یا بر حقوق و تکالیف افراد حاکم است یکجا در نظر بگیریم، به مفهوم نظم اجتماعی می‌رسیم: از یک سو فرد و خانواده و شهر و کشور و دولت، با تقسیمات طبقاتی‌شان و با پیوند. هایی که در عمل با هم دارند، و از سوی دیگر سنت و اخلاق و دین و قانون. این دو رشته تعلق، مانند مختصات نقطه در هندسه، جای فرد و ارزش عام او را در زندگی جامعه مشخص می‌دارند. اما، البته، عوامل و احوال عارضی دیگری هم هست که در پرداخت چهره خاص فرد اجتماعی دخیل است: مانند نحوه شرکت او در تولید نعمات زندگی و رابطه‌اش با افزارهای تولید، سهم او از ثروت اجتماع، پایگاهش در زمینه دانش و فرهنگ، کارآمدی اداری یا جنگی و غیر آن.

اجتماع موجود زنده‌ای است که پیدایش و زندگی و رشد آن قوانین خاص خود دارد. و مانند هر موجود زنده، در همان حال که جزوی از طبیعت پیرامن خود بوده مشروط و متکی بدان است و در تعادل کلی آن شرکت دارد، بر روشنی از آن متمایز است. و نا گفته نماند که قوانین هستی اجتماع، مانند قوانین جنبش و دگرگونی و تکامل هر پدیده‌ای در طبیعت، چیزی است مستقل از خواست و شناخت آدمی. آدمی در تکوین و تحقق شناخت - که برخلاف آنچه بمسئله انگاری می‌توان پنداشت، پدیده‌ای است اجتماعی - می‌تواند این قوانین را در مداوم و تکرار تأثیر و همچنین در بررسی چگونگی و زمینه شکل‌دهان دریابد و با دقتی کمتر یا بیشتر در بیان آورد، و سپس، بر

مصادق این دریافت و شناخت حاصل از آن، نیروهای طبیعت با اجتماع را در جهت خواسته‌های خود به کار و تأثیر وادارد. همین و نه بیش. اما همین خود تحول کیفی بس بزرگی است در سیر طبیعت. بدین معنی که اجتماعات آدمی، در مرحله شناخت و عمل بر اقتضای آن، عنصر تازه‌ای در سلسله عوامل محرك طبیعت وارد می‌کند: اراده آگاه. و چنان است که گویی طبیعت در وجود اجتماعات آدمی بر خود آگاهی می‌یابد، اراده صرف در خود می‌کند، خود را بازمی‌سازد. اینجا طبیعت و انسان، انسان اجتماعی - بار دیگر به هم می‌رسند و با گذشت زمان و آمدن شد بیشتر نسل‌ها در یگانگی بی‌طبی با هم پیوند می‌خورند. طبیعت نام و نشان آدمی می‌گیرد، و آدمی، قدم به قدم با گسترش دامنه شناخت و عمل، با همه ناچیزی و شکنندگی فردی در شمار نیروهای اولیه طبیعت می‌آید.

۱- در مراحل نخست پیدایش و تکامل، آدمی به نوعی از طبیعت - این مادر نخستین این شخصیت می‌گردد و به غریزه می‌رود تا سر نوشت استثنائی خود را در چار و دهوار اجتماع بی‌ریزی کند. این حرکتی است برخلاف سیر عام زندگی در طبیعت که از حد گله چندان فراتر نمی‌رود. به هر اندازه که اجتماع آدمی بزرگتر و دامنه شناخت - که تکرار می‌کنیم پدیده‌ای است اجتماعی - در آن گسترده‌تر شود، آدمی، در ستیز و آویز خود با طبیعت، یعنی از پیش با آن می‌آمیزد. تا بدانجا که در پایه معینی از تکامل اجتماعی هر یک در دیگری می‌نشینند، هر یک دیگری می‌شوند. سخن آدمی سخن آگاه طبیعت و عمل او عمل آگاه طبیعت می‌گردد. اما، اشتباه نشود، منظور از آدمی اجتماع آدمیان است در کل، که فرد، هر که هویر چه باشد، در قیاس ذره‌ای بیش نیست و نیروی تصرف و تأثیرش تا همان حد است که توانسته در برهه‌ای از زمان و مکان نمایشگر قدرت اجتماع باشد.

باری، اجتماع، که جزوی از طبیعت است، مانند طبیعت شناختنی است، بی آن که هرگز تمامی شناخته شود. این بدان معناست که در ژرفنای هستی اجتماع، همچنان که در طبیعت، همواره نیروهایی در کار است که تنها پس از بروز و ظهور، پس از عمل محسوس مکرر، قابل بررسی و شناخت است. گرچه این هم گفتنی است که، برخلاف طبیعت بیجان، تکرار پدیده‌ها در اجتماع آدمی هیچگاه درست بر یکسان صورت نمی‌گیرد، و دو پدیده همانند، با کم و بیش فاصله‌های زمانی و مکانی، بسیار به تدرت اگر بر هم انطباق پذیر باشند. تعدد فزون از شمار گرایش‌ها و کشش‌ها و جنبش‌های فردی، و نیز سدفه‌ای که به ظاهر در ترکیب و فراهم‌آیی و تأثیر اراده‌هاست، همواره موجب می‌گردد که، از این تا آن پدیده همانند، اندک زاویه انحرافی در راستای وقوعشان پدید آید که در بیشتر موارد کلیت امر را برهم نمی‌زند و می‌توان بر آن چشم پوشید. ولی، در پارامای موارد هم سخت محسوس و نمایان می‌شود، و آن در لحظاتی است که پیش‌و گردشی در مسیر اجتماع حادث می‌گردد. و درست در آستانه همین

۱- رفتار فرد، که در هر مورد خاص به انگیزش نیازها و عواطف و رفلکس‌ها و نیز بر پایه ارزیابی سود و زیان عاجل و آگاهی محدود فردی صورت می‌بندد، با پندار اختیاری همراه است که راستای عمل آن همیشه، حتی برای خود فرد، قابل پیش‌بینی نیست؛ چنان‌که، از بیرون و در دیدی سطحی، بسا که رفتار فرد تصادفی می‌نماید. اما، همین که از مقیاس ناچیز فردی فراتر رویم، در انبوه نمودهای اجتماعی، زنجیر علیت پدید می‌آید و در نتیجه بررسی و برآورد و پیش‌بینی علمی ممکن می‌گردد.

بیچ‌هاست که اندیشه و اراده‌ها هم‌آهنگ گروه‌های اجتماعی- که می‌تواند هم در اندیشه و اراده یک تن متبلور شده باشد- در شمار یکی از چند عامل تعیین‌کننده سیر اجتماع درمی‌آید. ولی این هم مطلب دیگری است.

گفتیم که زندگی اجتماع در چارچوب سازمان‌هایی با ضابطه‌های معین سنت و اخلاق و دین و قانون سیر می‌کند که از آن تعبیر به نظم کردیم. اینک می‌گوییم که نظم، به این یا آن صورت، خصلت اصلی و ضروری هر اجتماع است، و اجتماع به هیچ حال خالی از نظم نیست. بدترین خودسری و آشوب و هرج و مرج نمی‌تواند جز در گوشه‌های رویهم‌ناچیزی از نظم، آنهم به‌طور موقت، خلل وارد کند- بس که رشته‌های پیوند اجتماع و موجبات دوام و یگانگی آن نیرومند است.

اما به تعبیری دیگر، نظم نوعی مرزبندی است: شبکه گسترده‌ای از باید-نبایدها، شاید-نشایدها. همچنان که شهر را الزامات زندگی گروهی باشبکه خیابان‌ها و کوچه‌ها و گذرها پوشانده است و رفت و آمد در آن، به صورت عادی خود، جز در شیار کوچه‌ها و خیابان‌ها میسر نیست، در اجتماع نیز قرار و رفتار و کردار و گفتار فرد تنها در شیارهای نظم مجاز است، که گاه همچون دیواره‌های درم‌ای تنگ اراده فرد را در خود می‌فشارد، و گاه مانند شاخه‌های رودی که آرام از میان دشتی هموار گذر کند پندار اختیار بدومی دهد.

وباز، همچنان که رهگذر در کوچه‌ای که راست و چپش را

دیوارها و درهای بسته فرو گرفتند و به آزادی، به سوی مقصد خود می‌روند و از تنگنای جبری که در آن گرفتار است حتی آگهی ندارد، فردی هم که زندگی در شیارهای نظم جایگیر شده خود را در عمل آزادی‌شمارد و جبری را که بر سراسر احوال او حاکم است در نمی‌یابد. آنچه به هنگام راه پیمودن در کوچه به احساس آزادی در شخص فعلیت می‌بخشد جز این نیست که خواست و حرکت او در همان جهت در رو کوچه است و دانش غریزی به این که هر راستای دیگری درخواست و حرکت وی موجب می‌گردد که دیر بازود سرش به دیوار غیر ممکن بخورد. همچنین است در اجتماع: هر خواست و هر عمل که در شیارهای نظم جاری شود، از آن رو که امکانات و نیروهای موافق اجتماعی را با خود دارد، به آسانی به هدف می‌نشیند و واقعیت آزادی دست می‌دهد، و اگر جز این باشد، خود به خود همه نیروهای مقاوم اجتماع را به ستیزه می‌انگیزد و پنداری که دیواری در برابر خود پدید می‌آورد که گذار از آن با وسایل و نیروهای متعارف فردی میسر نیست.

نظم، اگر چه دست کم در سراسر دوران تاریخ مدون آدمی در نظر کلی مجموعه یگانه و به هم پیوسته‌ای می‌نماید، در واقع از لایه‌های چند تشکیل شده است. آنچه عام‌تر است و می‌توان آنرا نظم بنیادی جامعه نامید یادگاری است از دوران‌های بسیار کهن که هنوز طبقات در اجتماعات آدمی پدید نیامده بود، و از همین رو است که از برای

فطری آدمیان^۱ مایه و نشان دارد: همه افراد بالغ و مسئول، جز در صورت ناتوانی و حجر یا اسقاط حمایت اجتماع، در حقوق و تکالیف ناشی از این نظم برابرند: مصونیت شخص آدمی، مصونیت خانه و مسکن، حق دفاع از نفس، تشکیل خانواده، سرپرستی فرزندان، مالکیت ائاث خانه و افزار کار شخصی، شرط رضایت در مبادلات و داد و ستد، شرکت در جنگ و نصیب از غنایم و غیره.

نظم بنیادی جامعه را، با کم و بیش زیادت و نقصان در مضمون حقوق و تکالیف و با اندک تفاوت در بیان قوانین و احکام، می توان گفت که همیشه و در همه جا تقریباً یکسان است. این همانندی و همگونی عام، چنان که گفته شد، از برابری فطری آدمیان سرچشمه می گیرد که خود زمینه پیدایش چنان نظمی در جوامع نخستین بوده است و در همه حال تعادلی استوار و دیرپا بدان بخشیده است. یعنی، با همه دگرگونی-

۱- خواه کمبود خوراک یا خطرهایی که طبیعت همیشه در کمین دارد و خواه دستبرد قبایل دشمن، زندگی در جامعه های بدوی با احساس نا اهنی مداومی همراه است. برای مقابله، چاره جز بسیج همه نیروهای در دسترس نیست. هنگام شکار یا جنگ، میوه چینی در جنگل یا کشت ابتدائی زمین، همکاری و همیشتی افراد و عمل گروهی شان قانون زندگی این گونه جوامع است. ازینرو طبعاً همه افراد در یک ترازند، زیرا هر بازویی بکار است و سخت مورد نیاز، و هیچ گوشه از زندگی اجتماع نیست که فردی به عنوان عضو برابر، در آن شرکت واقعی و مؤثر نداشته باشد. برابری فطری آدمیان را فعالیت گروهی شان برای حفظ و دوام زندگی در اجتماعات اولیه تسجیل و تثبیت می کرده است و تنها با پیدایی و تکامل جامعه طبقاتی است که این برابری به تدریج و پیوسته بیشتر و به وجهی خشن تر مورد تجاوز واقع شده در عمل منسوخ گشته است.

هایی که در زندگی جامعه رخ می‌نماید و بر روابط میان افراد و شکل سازمانهای اجتماعی اثر می‌گذارد، این بخش از نظم بسیار کم و بس آهسته دچار تحول می‌گردد. آن هم بدین صورت که با گذشت زمان اجزائی از آن بر اثر کهنگی به تحلیل می‌رود، تا جایی که جزیی‌پسته‌ای از آن باقی نمی‌ماند. اما همین پوسته نامدتها حفظ می‌گردد و چه بسا که، با تحول آشکار جامعه، پذیرای محتوای تازه‌ای شود که دوام‌شکل کهن را همچنان مجاز و ممکن بدارد. مثلاً، هم اکنون ما در جریان دگرگونی‌های کیفی در روابط خانوادگی و حدود حقوق و وظایف در چارچوب خانواده هستیم، هر چند که شکل ظاهر خانوادگی پسته‌آن - از زمان‌های دور تا به امروز رویهم‌دست نخورده مانده است و بی شك هنوز نامدتها محفوظ خواهد ماند.

تعادل استوار و دیرپایی که نظم بنیادی جامعه از آن برخوردار است موجب می‌شود که دستبرد بدان فردی باشد یا گروهی و طبقاتی - سخت دشوار باشد، چه مقاومت خود به خود و تقریباً یکپارچه‌ای را از جانب توده‌های مردم برمی‌انگیزد، و تاریخ شورش‌های خونین بسیاری را به یاد دارد که در پاسخ این گونه دستبردها در گرفته است. با این همه، اگر هم در مواردی به قهر و غلبه اختلالی در ارکان نظم بنیادی جامعه روی دهد، بی شك امری است موقت و بزودی جامعه، پس از

۱- دستبرد به نظم بنیادی جامعه همیشه انگیزه‌ای استثنائی و اضطراری دارد، مانند جنگ و اشغال کشور به دست بیگانگان، جنگ داخلی، دست به دست گشتن قدرت بر اثر اعمال زور و امثال آن.

یکچند نوسان، در مجموع به همان تعادل بنیادی پیشین بازمی‌گردد. به موازات نظم بنیادی جامعه و در سطح‌های دیگر، باز هم نظم‌هایی - اما با مهر و نشان طبقات اجتماعی - وجود دارد که نمودار برتری قاهر یک طبقه یا سلطهٔ مشترک دو و گاه چند طبقهٔ همدست و هم پیمان است.

در جوامعی که طبقات عمر بسر آمدهٔ تاریخی هنوز در کنار طبقهٔ نمایندهٔ اقتصاد مسلط پیشرو به‌زندگی ادامه می‌دهند و از قدرتی نسبی برخوردارند، نظم خاص هر یک از این طبقات را می‌توان بروشنی در محدودهٔ قلمرو آنان دید و از هم تمیز داد - مثلاً نظم عشیرتی خاص اقتصاد شبانی، نظم ارباب و رعیتی در کشاورزی، نظم بورژوازی و نظم سرمایه‌داری انحصاری. همهٔ این نظم‌ها در کنار هم، و در گرگ‌آشتی نوعی همزیستی، واقعیت زندگی اجتماعی را در بر می‌گیرند. تازه، حتی در جوامعی که پیشرفته‌ترین شکل اقتصاد اشکال کهنه و عقب ماندهٔ طبقات نمایندهٔ آنها را از میدان تاراند و نظم خاص خود را بر جامعه تحمیل کرده‌است، باز می‌توان دید که پاره‌ای سنت‌ها و احکام و قوانین و نیز پاره‌ای قالب‌های سازمانی مربوط بدان اشکال کهنه و منسوخ در چارچوب نظم مسلط محفوظ مانده است و همچنان روایی دارد؛ مثلاً حقوق و تکالیف ناشی از وابستگی‌های خویشاوندی که یادگار نظم عشیرتی بافت‌دالی است، یا دوام سازمان حکومت سلطنتی در انگلستان که بازماندهٔ دوران فتودالیهٔ آن کشور است، و غیر آن.

خصلت متمیزهٔ نظم‌های طبقاتی همانا نابرابری است که از

مالکیت خصوصی سرچشمه می‌گیرد. هدف این گونه نظم‌ها تثبیت و جاودانه کردن امتیازات طبقه یا طبقات دارنده است. اما به علت واکنش‌هایی که هر گونه نابرابری در اجتماع برمی‌انگیزد، به علت تعارض و برخورد منافع طبقات، تعادلی که نظم اجتماعی در هر زمان مظهر آن است هیچگاه نمی‌تواند پایدار باشد. از آن گذشته، تغییراتی هم که بر اثر رشد نیروهای تولیدی در موقع و مناسب نیروهای جامعه پدید می‌آید باز در جهت برهم زدن تعادل اجتماع و نظم مربوط بدان عمل می‌کند. ازینرو، تا زمانی که طبقات در جامعه وجود دارند، ناگزیر هر از چندی يك نابرابری جانشین نابرابری دیگر می‌شود. اما، هر نابرابری تازه نشانه گذار از تعادلی است به تعادل دیگر که دوام و نفاذ آن جز با سرکوب و واکنش‌هایی که در جهت بازگشت به تعادل نخستین درمی‌گیرد میسر نمی‌تواند بود. از اینجا نقش زور در تحمیل نظام طبقاتی و ملازمه چنین نظمی با بسیج نیروهای قهریه (ارتش از يكسو و زندان از سوی دیگر) به روشنی هویدا می‌گردد.

نابرابری حقوق و تکالیف در جامعه‌های طبقاتی، از هنگام پیدایش و تنفیذ مالکیت فردی تا اکنون، در موارد و اشکال گوناگون نمایان گشته است: سلب شخصیت اجتماعی بردگان در جامعه بردگاری، حق تملك بردمدار بر تن و جان برده و آنچه از مال و فرزند که حاصل کند مصوبیت می‌چون و چرای اموال و املاك (عمومیت ظاهری این اصل حساری است که گرد نابرابری موجود کشیده می‌شود، به منظور حفظ آن) - باز پرداخت اصل و بهره وام در موعد مقرر که نتیجه آن در

دوران بردگی بنده شدن و امداد مفلس بوده است و پس از آن، ما به امروز، به زندان رفتن او - تشکیل سلسله مراتب اعیان و سروران قنودال همراه با تحمیل انواع باج و خراج و بیکار بر روستائیان - تعمیم اصل فرمانبرداری در سراسر زنجیر وابستگی‌های قنودالی: کوچک از بزرگ، ضعیف از قوی، شاگرد پیشه‌ور از استاد و روستایی غارت زده اهانت دیده از همه و همه - تخصیص امر جنگ و داشتن اسب و سلاح به سروران قنودال و کماشکانشان و منع مردم شهر و روستا از این کار، حتی در مقام دفاع از خانه و دیار خود - اصل اختیار در خرید و فروش، که این خود دستاویزی است برای احتکار و انحصار از جانب توانگران و قدرتمندان - «آزادی»های بورژوازی که بهره‌مندی از آن در عمل به میزان سرمایه و اعتبار مالی افراد وابسته است، اما خود لفظ آن عامه را با پندار امکانات برابر دلگرم می‌دارد، و بسا موارد دیگر.

و اما رابطه نظم اجتماعی با تولید نظم بنیادی - که گفتیم یادگار دوران برابری و همکاری طبیعی آدمیان در شرایط بس دشوار جامعه نخستین است - کمتر به تولید نعمات مادی نظر دارد تا به همان تکاپو و

۱- گفته محمود غزنوی به نقل از تاریخ بیهقی: «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد... خراج بپاید داد و خود را نگاه داشت». (تاریخ بیهقی، ص ۵۵۱- چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض). و هم در آن صفحه از گفته قاضی صاعد در نیشابور به هنگام حمله ترکان سلجوقی: «رعیت را نرسد دست بالشکری بر آوردن...».

تلاش زنده ماندن. همین است که می بینیم هر آنچه در سنت و دین و اخلاق در زمینه حرمت و ارزش مطلق زندگی و تأکید یگانگی قوم بر پایه تقدم مصالح جمع بر سر نوشت فرد و ترغیب به یاری و همکاری آمده است همه به نحوی در قلمرو نظم بنیادی جای دارد و از زمان های بسیار دور گذشته تا به امروز اعتبار خود را حفظ کرده است. از این يك مورد که بگذریم، نظم های طبقاتی همه شان به تولید، و پیش از هر چیز هم به نحوه تملك فرآورده های آن، نظر دارند. به عبارت دیگر، نظم طبقاتی در همه حال يك چارچوب حفاظتی است برای تأمین جریان بی وقفه تولید به سود طبقه ای که وسایل تولید را در تصرف دارد و حاصل آن را صاحب می کند.

گفتیم که نظم اجتماعی شبکه گسترده ای است از باید و نبایدها، شاید نشاید؛ یعنی، در حقیقت، تاروپود بهم بافته ای از اجبارها، که برخی شان از ساختمان بنیادی جامعه ناشی می شود و برخی دیگر از ساختمان طبقاتی آن. آن دسته نخستین سخت خو گرفته و استوار و دیرپاست، و با عمل و آزمون نسل ها، رو بهم شناخته و پذیرفته. اما دسته دیگر، بر اثر تعارض خواست ها و کشاکش نیروهای متضاد اجتماعی،

۱- بدنیست توجه داده شود که ضابطه های نظم در جامعه های نخستین تنها رو به درون داشت و چتر حمایت شان تنها بر سر افراد خودی گسترده بود. و گرنه، در مردم دیگر به چشم دشمن نگاه می شد یا شکار، و همینکه در دسترس می افتادند خون و مالشان هدر بود. از اینجاست تعصب قومی و بدگمانی در حق بیگانگان، به عنوان دشمنان احتمالی زندگی جامعه که هنوز کم و بیش در همه جا دیده میشود.

پنهان و آشکار مورد انکار است و اعتراض و دستبرد، و پیوسته در حال دگرگونی و افزودن و کاستن. بستگی این دسته از اجزای نظم به موقعیت و منافع این یا آن طبقه، و مقاومت و انکاری که از جانب طبقات دیگر برمی‌انگیزد، مسئله آزادی را در اجتماع مطرح می‌کند، و در همان حال نسبی بودن آن را.

آزادی چیست؟- رفتار در راستای نظم شناخته و پذیرفته. و اینجاست شرط شناختن و پذیرفتن لازمه عمل ارادی است که با خود مسئولیت اجتماعی را به همراه دارد. برای آن که من در یک و بد پاسنکوی عمل خویش باشم، می‌باید دانسته و بی‌اگره انتخابی کرده باشم. در این صورت است که من و عمل من بر هم منطبقیم، به اعتبار یکدیگر سنجیده می‌شویم و حکم اجتماع بر ما روان می‌گردد. اما هر انتخابی، هر عمل ارادی، موضع‌گیری است در برابر نظم. یکی در تأیید آن است و دیگری در انکار آن. و هم به این اعتبار است که هر عمل و هر حرکتی ارزیابی می‌شود. یعنی به نام نظم است که این را روا می‌دارند و آن را کیفر می‌دهند. چیزی که هست، با آن که محتوای تأیید و انکار در اعمال و حرکات به ندرت کلی و در بست است، بلکه

۱- از آنجا که طبیعت نظم - حتی شناخته و پذیرفته - با اجبار سرشته است، تأیید آن، اگر هم به زبان کامل و در بست باشد، در عمل می‌توان گفت که چنان نیست. هر جا که شناخت سرپیچی از نظم در پرده بماند و بیم بازخواست یا کیفر نرود، تجاوز بدان را می‌باید رویهم حتی شمرد. همچنین است انکار، که هیچگاه بکپارچه و کلی نیست. زیرا، چتر حمایت نظم و بهره‌ای حقوق عام که این نظم برای فرد - تازمانی که رابطه‌اش با اجتماع کاملاً

بیشتر به گوشه‌هایی از نظم-خاصه نظم طبقاتی-نظر دارد، باز همیشه حکم بر آن به نام کلیت نظم است که می‌رود: «نظم» یگانه و یکپارچه. و این خلط است و زرق و فریب، و در آن نعمدی است.

از این راه، طبقه یا طبقاتی که عمده ثروت و نیروی قهریه جامعه را در اختیار گرفته‌اند نظم خاص خود را «نظم» جامعه، و آزادی و اختیار خود را «آزادی و اختیار» جامعه، جامی‌زنند، و در حقیقت دراز. دستی طبقاتی خود را در پرده عدل جامعه می‌پوشانند.

بگذریم. اگر از رفتار در راستای نظم، در شیار نظم، واقعیت آزادی دست می‌دهد، این را نباید با اعتبار حقوقی آزادی یکی شمرد. برای آن که رفتار در شیار نظم هر زمان با چون و چرا و نتردید یا انکار و منع رو برو نشود، لازم است که حقی، خاص باشد یا عام، محدود یا نامحدود، مطلق یا مشروط، آن را تضمین کند. و این بیان حقوقی آزادی است، و همیشه به فاصله‌ای کم یا بیش پس از آن که واقعیت آزادی در مداومت عمل مسجل گردید، یا ضرورتی آن را تحمیل کرد، به تدوین درمی‌آید. به عبارت دیگر، ضرورت عمل همیشه بر کلامی که از نظر حقوقی آن را روا می‌دارد، یعنی بر قانون، مقدم است. اما، پس از آن، همین کلام

→

قطع نشده است. تضمین می‌کند، چیزی نیست که بتوان از آن چشم پوشید. به عبارتی دیگر، هر کس که در گفتار یا کردار به معارضه نظم بر می‌خیزد، گوشه‌هایی از آن را که به سود او نیست منکر است نه سراسر آن را. اما لازم نیست که خود بر این نکته آگاهی داشته باشد، یا اگر هم آگاهی دارد بر زبان بیاورد.

مدون چنان می نماید که بر عمل و ضرورت آن فرمان می راند. نابه جایی که پنداری رفتار آزاد افراد جامعه در پرتو فلان یا بهمان متن حقوقی است که گویا نیرویی خاص در خود نهفته دارد. و این از یکسو تسلیم و از سوی دیگر اطمینان خاطر در مردم پدید می آورد که به هنگام بحران های اجتماعی راه را بر دستبرد به حقوق و آزادی های مردم از جانب کسانی که چنین جرأتی به خود دهند باز می گذارد. بگذریم از آن که قانون، مانند هر کلام دیگر و شاید هم بیشتر از هر کلام، راه به تأویل و تفسیر می دهد. چه از یکسو، متن قانون، برای آن که هر چه بیشتر موارد خاص را دربر بگیرد، ناگزیر از بیانی موجز و کلی است. اما کلیت و جامعیت کلام پیوسته از آن قاصر است که تنوع بی پایان احوال زندگی را در خود جای دهد. از اینجاست، کشاکش تأویل و تفسیر، و فرصت زبان آوری ها که همیشه در راستای حق و داد نیست. از سوی دیگر، پیوند سخن با مفهوم عینی آن همیشه مواج و لغزان است. مفاهیم نزدیک به آسانی در ظرف کلامی یکدیگر می روند، و همچنان از یکی به دیگری، تا آنجا که گاه دو مفهوم آشتی ناپذیر در قالب یک کلام لانه می کنند و از یک سخن دو تعبیر متضاد می توان بیرون کشید.^۱

باری، آگاهی بر این نکته بس مهم است که در هر راستایی خود ساختمان نظم جامعه به رفتار و عمل آزاد امکان می دهد (یا نمی دهد)، نه

۱- تسلیم به هر متن مدون که به نام قانون بر مردم تحمیل می شود.

۲- مانند «ابد» که بیست و اند سال پیش به تعبیر يك قاضی عالی مقام معنای «موقت» پیدا کرد، تا بزرگواری محروم و منفصل باز به خدمت دولت درآید.

نص قانون که تنها چنین امکانی را به صورت نفی یا اثبات در بیان می آورد از این رو، اگر هم جایی نص قانون نباشد، یا نیروی قاهری به هر صورت و از هر جا، آن را به تعطیل کشیده باشد، همینقدر که ساختمان نظم راهی بر عمل آزاد گشوده داشت، هر مانعی در هم شکستی و از پیش پارو فتنی است، چه این خود به معنای آن است که جامعه نیروی لازم برای چنین کاری را در خود پرورانده است و آماده بسیج دارد.^۱

از میان شیارهای نظم، برخی به آزادیهای اصلی جامعه راه می دهند و گویی شاهراه پهنادری هستند که خیابانها و کوچهها با به تعبیر دیگر گذرگاههای آزادیهای فرعی از آن منشعب می شوند. همچنان که بسته شدن فلان کوچه، با همه مزاحمتی که برای رهگذران محل در بردارد، در مجموعه زندگی شهر نامحسوس می ماند، و برعکس، بند آمدن خیابانهای اصلی اختلال کلی در رفت و آمد مردم پدید می آورد، در مورد آزادیهای اصلی و فرعی نیز کار بر همین منوال است. تعیین حداقل فاصله برای دو محل کسب مشابه، یا محدود کردن بلندی ساختمانها به تناسب پهنای کوچهها، یا منع عبور کامیون از روی فلان پل آجری، و مواردی از این قبیل، اگر هم گوشههایی از آزادی افراد را منتفی کند، خواه سود و خواه زیان، در تعادل کلی

۱- به عبارت دیگر، این خود ساختمان اجتماع است که در جریان رشد خویش امکان آزادی و با آزادیهای نوبه نو را پدید می آورد. و البته، همینکه امکان بود، برای پدید آوردن شرایط بهره مندی از آن هم نیرو هست که می باید به پایگاه آگاهی و اراده برسد.

زندگی جامعه تأثیری ندارد. اما حکومت زور و فشار، منع احزاب و اجتماعات و برقراری سانسور و نظاهر به یکپارچگی اراده و آرمان ملی از راه سرکوب نیروهای مخالف، با واکنش‌های دور و نزدیک و آشکار و نهان که برمی‌انگیزد، زندگی جامعه را از پایه به لرزه می‌افکند و تعادل نازهای را فرامی‌خواند.

بینیم آزادیهای اصلی کدامند؟ از دیده من آنهایی هستند که در کم و کیف به رشد نامحدود جامعه سازمان یافته آدمی راه می‌دهند، یا به تعبیری دیگر، زمینه مساعدی برای افزایش نیروی مادی و معنوی جامعه پدید می‌آورند. چه، جامعه آدمی یکی از بزرگترین آثارهای نیرو در طبیعت است. و آنچه از تجربه تاریخی بشر می‌توان فهمید این است که هر چه نیروی مادی و معنوی جامعه‌ای بیشتر، نعمت در آن فراوانتر، زندگی ایمن‌تر و آسوده‌تر، پایگاه دانش و هنر و الافر مردم به سعادت نزدیکتر. و اما نیرو نه همان در فزونی شماره افراد تک و تنهاست. هر چند که هر یک به‌زور و توان رستم دستان باشند و به‌دانش و فرهنگ بوعلی سینا. بلکه در پیوند آلی هزار جابیه آدمیان است. بایکدیگر، که گذشته از تأمین تعادل کلی تولید و مصرف در جامعه، امکان می‌دهد تا تخصص‌ها پدید آید، دانسته‌ها را آزموده‌ها سنجیده و طبقه‌بندی شود و تعمیم یابد، و اندوخته فرهنگ بشری از نسلی به نسل دیگر و از قومی به قوم دیگر دست به‌دست گردد.

آزادیهای اصلی را، در ارتباطشان با زندگی فردی و خانوادگی و اجتماعی در سه گروه می‌توان آورد.

دو گروه نخستین، که در پیوند نزدیکی باهم جوش خورده‌اند، پیش از هر چیز به‌صیانت زندگی فرد و ادامه آن از راه تشکیل خانواده نظر دارند، و نیز به‌آمادگی و استعداد فرد برای زندگی در اجتماع و شرکت در تولید اجتماعی. طبق این دسته از اصول آزادی، زندگی فرد مصون و محترم است. نیروی کارش و آنچه از کار خود به‌دست آورد از آن خود اوست - جز آنچه به‌عنوان مالیات برای تمشیت امور عامه باید بپردازد. در زمینه تولید (و همچنین دانش و هنر و جهان بینی، خواه اساطیری و مذهبی باشد یا علمی و فلسفی) می‌تواند از تجارب و معارف پیشینیان بهره‌مند شود، آنها را به کار بندد و اگر بتواند تکامل بخشد، به‌دیگران بیاموزد. هر جا، در قلمرو جغرافیایی جامعه، می‌تواند به سفر رود، مسکن گزیند، پیشه اختیار کند، همسر بگیرد. خانه‌اش مصون است. سرپرستی فرزندانش با خود او است. اختیار دار مال خویش است. حق وصیت دارد. خود میراث می‌برد و نزدیکانش از او میراث می‌برند. در معاملات و در دادوستد رضایت او شرط است. و غیره و غیره. و چنان که می‌توان دید، بیشتر این آزادیها به قلمرو نظم بنیادی جامعه باز می‌گردد، بسیار ریشه‌دار است و جز در دوران‌های جنگ یا هرج و مرج و فترت حکومت، به ندرت مورد دستبرد یا انکار قرار می‌گیرد.

اما گروه سوم، گروه آزادیهای اجتماعی، فرد را در متن زندگی جامعه جای می‌دهد و او را، در عین تأثیر پذیری که در سرشت آدمی است، عامل مؤثری می‌شناسد که، در ارتباط ناگسستی با دیگر افراد

و در آزمون کار و اندیشه يك عمر، اندك اندك خودِ جامعه را به راه
 دگر گویی می‌افکند. باز شناختن این خصوصیت فردی، که البته در او
 واقعیتی است عینی، - پایه و بنیاد حقوقی آزادیهای اجتماعی است.
 اگر آن جریان مداوم تأثیر پذیری و تأثیر که میان فرد و جامعه برقرار
 است نمی‌بود، آزادی‌های اجتماعی دیگر به کار نمی‌آمد و معنایی هم
 نمی‌داشت. فرد و جامعه دو مقوله ثابت و ساکن می‌بودند. زندانی شکل‌های
 پرداخته و حرکات و اعمال معین، همچنان که مثلاً در اجتماع مورد چکان
 می‌توان دید. ولی در جامعه آدمی، همه قالب‌های فردی و اجتماعی
 انعطاف پذیر است و مشروط به یکدیگر. چهره نمونه فرد را می‌توان
 گفت که جامعه می‌سازد و چهره کلی جامعه را افراد. و این هر دو
 پیوسته در دگر گویی است. نه به خواست این یا آن، بلکه ازینرو که
 جامعه، به عنوان يك پدیده زنده، نیروهای دگرگون کننده را در همه
 حال با خود دارد. افراد در کنش و واکنش مناسبات زندگی اجتماعی
 و در تکاپو و گیرودار هزاران عمل و حادثه و خواست و برخورد، مردم
 نیروهایی در جهات متفاوت به کار می‌اندازند که بر آبنده کلی‌شان در
 مقیاس سراسر اجتماع همان نیروی محرك آن است در لحظه معین،
 اعم از آن که عمل تك تك افراد از روی اراده و آگاهی و بر مقتضای
 نص حقوقی آزادی باشد یا نباشد. تنها چیزی که هست، آزادیهای
 اجتماعی راه را بر تأثیر این نیروهای متعارض بیشتر باز می‌گذارد و
 امکان می‌دهد تا دگر گویی‌ها بتدریج و رو بهم بنرمی صورت پذیرد.^۱

۱- در سیر تکامل اجتماعات آدمی، دگر گویی‌های نرم تدریجی - کمنی - ناگزیر
 ←

در جامعه‌ای که آزادیهای اجتماعی مدون گشته است و بر مقتضای طبیعت جامعه - که قانون هم مؤکدش می‌دارد - بدانها عمل می‌شود، فرد هم آگاه است و هم مسئول. او نه تنها امکان دارد، بلکه مکلف است که در رهبری کلی جامعه و در تعیین سرنوشت نزدیک آن دخیل و سهیم باشد. اینجا آغاز مرحله بلوغ جامعه آدمی است که آخرین شباهت‌ها میان این جامعه و گله‌های جانوران رو به زایل شدن می‌نهد، هر چند که قوانین کلی زندگی گروهی همچنان بر آن نافذ می‌ماند.

در چنان جامعه‌ای، نیروهای متضادی که زیر سرپوش تعادل عمومی زندگی اجتماعی در کشاکش و تنازع هستند، بی‌آن که به مانی جدی برخوردند، مجال بروز و عمل آشکار می‌یابند و از این راه در حیطه بررسی و شناخت قرار می‌گیرند. از سوی دیگر، همین که این نیروها و شدت و راستای تأثیرشان شناخته شدند، مانند هر پدیده دیگر طبیعی، در سلطه عقل و ابتکار آدمی درمی‌آیند و می‌توانند در مسیر مطلوب به کار گرفته شوند. بدین سان حرکت و رشد جامعه (البته در مسیرهای هموار نزدیک) نئ به پیش‌بینی و تعدیل و تصحیح می‌دهد،

→ می‌باید به‌دگرگونی‌های کیفی بینجامد. این مرحله‌ای بس دشوار در زندگی جامعه است، و تاریخ موردی نشان نمی‌دهد که بی‌کشاکش سخت و اعمال زور طی شده باشد. زیرا لازمه آن بیرون رفتن نیروهای رو به زوال جامعه از صحنه فرمانروایی اقتصادی و سیاسی است، کاری که هرگز به‌رضا و رغبت صورت نمی‌گیرد. از این رو، در لحظات نهائی، از شدت عمل چاره نیست و برای آن باید آمادگی داشت.

کم. ویش انعطاف‌پذیری می‌گردد، با تلفات و آسیب کمتری همراه است. برعکس، هر گاه آزادی‌های اجتماعی در جامعه‌ای در بند باشد، نیروهای متعارضی که از آن سخن گفتیم، نهفته و در عمق، چندان به عمل کور جبری خود ادامه می‌دهند تا سرانجام فشار متراکمشان سدها و دربندهای تحمیلی را درهم بشکند. آری، همین که موجبات دگرگونی در جامعه‌ای بهم‌رسید، وقوع آن حتمی است. آگاهانه و به تدریج اگر نشد، با کمی تأخیر ولی غافلگیرانه، به صورت انفجار.

آزادی‌های اجتماعی مسیر طبیعی بروز تضادهای جامعه و حل تدریجی مراحل مقدماتی آنهاست.^۱ در شمار این آزادی‌هاست که افراد با مسائل حرکت جامعه آشنا می‌شوند، راه پیموده را بازپس می‌نگرند، چند چویش را می‌سنجند و به چاره‌جویی لفظی‌ها و انحراف‌ها بر می‌خیزند، راستای چند قدم آینده را اختیار می‌کنند. و این به معنای بسیج هر چه بیشتر نیروها در جهت حرکت تاریخ است. اما باید دانست که در همه حال امر جامعه و سود و زیان آن، در کل، امر بکلیک افراد است، حتی اگر برخی از ایشان به هر علتی از دخالت در کارهایی که می‌رود روی بگردانند یا ناگزیر به همان دخالت‌سزان و بزرگان و قدرتمندان سر فرود آورند.^۲ و راز پایداری شکر فوق‌قدرت‌زیست جامعه در همین است.

۱- حل نهائی تضادها و گذار از يك مرحله اجتماعی به مرحله دیگر در برخوردهای قاطع و شدید صورت می‌پذیرد. اما این هم هست که شدت درجات دارد و می‌توان، با حل تدریجی تضادهای مقدماتی، از دامنه تلفات و ضایعات کاست.

۲- خودخواهی و سودجویی فرد یا طبقه فرمانروا هرگز تا حد نفی کلی منافع

همه، بخواهند یا نه، به هم بسته اند هر کس در کار عظیم زندگی جامعه سهمی دارد. تلاش هر روزه و تاجر به اندوختنی های کوچک و مداد و میلیون ها تن به هم می پیوندد و بزرگترین کار مایه حرکت جامعه می گردد. هیچکس در این مقام پس یسایش نیست. فروتر یا برتر نیست. هیچ اندیشه دورین، هیچ بویغ فردی نمی تواند جانشین خرد کند و کم-دامنه عملی توده ها شود. اما خردمندی در افراد، در هر پایگاه قدرت که به طفیل جامعه باشند، احترام به آزادیهای اجتماعی است و راه دادن به عمل ضروری نیروهای جامعه.

زندگی جامعه، به یک تمبیر، مقابله و زور آزمایی نیروهاست که گاه نیز- آنجا که چاره نیست- به برد رویا روی می انجامد. از این دیدگاه که بنگریم، مهمترین آزادیهای اجتماعی آنهاست که در فاصله تکوین اراده جمع تا آمادگی عمل در بسیج نیروها مؤثرند: آزادی اندیشه، آزادی گفتار، آزادی تجمع و سازمان.

یکی غوررسی و سنجش و نتیجه گیری است، دومی بحث است و دعوت، سومی استحاله اندیشه است به بیرون.

آدهی هیچگاه از اندیشه خالی نیست. مغز ما- اگر چه خود نیز بدان آگهی نداشته باشیم- پیوسته در کار است و بازناب حوادث و

→ طبقه مولد فرودست نمی رود. برده دار و مالک زمین و سرمایه دار، در عین تضادشان با برده و رعیت و کارگر، باید در بهره کشی حدی را که تجاوز از آن ممکن نیست رعایت کنند. و همین است که امکان می دهد، در جوامع عقب مانده، طبقه فرمانروا گاه نقاب حمایت رنجبران بر چهره بزنند.

اشیاء و نیز مفاهیم انتزاعی را تا آنجا که در حد قلمرو ذهنی هر کس است با هم ترکیب می‌کند و نتیجه می‌گیرد و بازی ترکیب دورتر می‌رود. و چنین می‌نماید که هر کسی در خلوت ضمیر خود «آزاد» است تا هر چه خواست و هر گونه که خواست بیندیشد. کسی را با او کاری نمی‌تواند باشد. اما، همین که اندیشه از یکی به دیگری انتقال یافت، خصالت اجتماعی می‌گیرد و واکنش‌هایی می‌انگیزد که اینجا تأیید است و جای دیگر بی‌اعتنائی یا انکار. اما بُرد اندیشه‌ها، ارزش و اثر اجتماعی‌شان، در هر مورد یکسان نیست. بسا هم زمزمه‌ای است که زود فرو می‌میرد و فراموش می‌شود. اما آن که طنین بلند دارد و پاسخگوی یازی و مشکلی است، دور و دورتر می‌رود و موج پهناورتری پدید می‌آورد. آزادی اندیشه در آن است که به مذاق خوش بیفتد یا بیفتد راه عرضه داشت بر اندیشه بسته نباشد و هیچکس بدانچه می‌اندیشد در مقام بازخواست نایستد و بر زندگی و مال یا موقع اجتماعی خود در بیم نباشد. چه، هر اندیشه‌ای نگرشی دیگر و احتمالی دیگر است. و اگر نه امروز و به همین صورت، باری، شاید که روزی به صورتی معتبر بوده‌است یا خواهد بود. و تنوع اندیشه‌ها تنوع خود زندگی است که حوصله بس فراخ دارد: زهر و پادزهر را هر دو در خود می‌پرورد و به

۱- مسلم است که آزادی خلوت ضمیر مطلق نیست، بلکه به عواملی مشروط است مانند اندوخته ذهنی، عادت و شیوه خاص اندیشه، قدرت احساس، تندرستی و بیماری، محیط زیست، و غیر آن.

آسانی از یکی به دیگری می‌رود^۱.

بی‌شک، در جامعه طبقاتی اندیشه هم‌رنگ طبقاتی دارد، و جنگ اندیشه‌ها روی دیگری از جنگ طبقاتی است. و بهتر که این جنگ پیش چشم آفتاب باشد تا در تاریک‌خانه سینه‌های پر کین، در پس لب‌های به هم دوخته. زیرا، چون به هر حال از صف آرای و درگیری طبقات گریزی نیست، بر خورد آزاد اندیشه‌ها می‌تواند سهم بس‌بزرگی در تقویت آگاهی اجتماعی و طبقاتی، در بسیج نیروهای متضاد و آوردن‌شان با آرایشی منظم و انضباط پذیر به میدان مبارزه داشته باشد و از دامنه ویرانگری و تلفات نبرد نهائی بکاهد. کمترین سودی که آزادی اندیشه، حتی برای طبقه مسلط، در بردارد آن است که آسوده‌اش نمی‌گذارد تا از سرپندار کرد خودپيله‌ای بتند و بر بستر نرم امتیازانی که بر تری در زمینه تولید و مالکیت نصیب وی کرده است به خواب رود^۲. بلکه از پیش میدان نبرد و سلاح‌های حریف را به‌وی می‌شناساند،

۱- به یاد داشته باشیم که بردباری در برابر اندیشه چیزی است و بی‌تفاوتی نسبت بدان چیز دیگر. اندیشه، خاصه از آن رو می‌باید مجال تکوین و بیان و نشر بیابد که اثر و ارزش آن در برخورد با اندیشه‌های مخالف پدید آید. این برخورد با اندیشه‌های مخالف چندان زاینده و بارور است که اگر هم گاهی وجود نداشته باشد باید آن را برانگیخت. اما در هر حال، داوری با مردم است که رد و قبولشان اندیشه را از میدان بدر می‌کند یا پشتوانه نیروی اجتماعی بدان می‌دهد.

۲- به خواب رفتن طبقه مسلط همیشه با ثبات ظاهری اوضاع و احساس بی‌دغدغه امنیت و آرامش و رونق کوچک و بی‌دردسراقتصادی ملازمه دارد. و این به معنای سستی ضربان نبض سراسر اجتماع است و ضعف نیروهای معارض. بسا هم که پیش درآمد انحطاط کلی جامعه باشد.

تا اگر هنوز نیروی زندگی در او باقی است خود را آماده دارد و دعوت زور آزمایی را، که به هر حال از آن چاره نیست، بپذیرد.

از سوی دیگر، آزادی به ضرورت حقی است همگانی و غصب آزادی‌ها، که در طول تاریخ بارها به زیان طبقات اجتماعی یا ملت‌های مغلوب صورت گرفته است، کلیت این اصل را نقض نمی‌کند. چه، اینجای زور در میان است، که جریان معتاد تکامل جامعه را منحرف داشته برخی ضرورت‌های درونی آن را از عمل باز می‌دارد و ضرورت‌های خودخواسته‌ای بر جای آن می‌نشانند. در این موارد - گذشته از جامعه کاست‌ها که در آن حقوق و وظایف افراد را بستگی‌شان به این یا آن کانت معین می‌داشت و در واقع دیکتاتوری مشترک بر همنان و جنگاوران (یا اسواران و مؤیدان) بود - باری، در این موارد، یا چنان است که جامعه از اجزای نژادی یا ملی ناهمگن تشکیل شده و آن بخش از جمعیت که فرمانروایی جامعه را به دست دارد، برای آن که راه رسیدن به قدرت یا دعوی شرکت در آن را بر بخش دیگر جمعیت ببندد، به تبعیض ملی یا نژادی توسل می‌جوید و غصب آزادی‌ها را تا پایگاه يك اصل حکومتی بالا می‌برد، و یا آن است که طبقه فرمانروا، با تکیه آشکار به نیروی قهریه، طبقه‌ای را در انقیاد کامل یا نسبی نگه می‌دارد (مانند بردگان در نظام برده داری و کشاورزان وابسته به زمین در نظام فئودالی)، و یا نیز اساساً طبقه یا طبقاتی را با خلع مالکیت و سایر تولید یکبار و برای همیشه سرکوب و مستحیل می‌کند (مانند ملاکان و سرمایه‌داران در مرحله ساختمان جامعه نوین). در همه این

حالات، نیروی قهریه است که در مرحله مغین رشد نیروهای مولد جامعه، خواه برای استقرار و دوام امتیازات ناشی از مالکیت و خواه برای از ریشه برکندن این گونه امتیازات، راه را بر پارامای آزادی های بخشی از مردم می بندد. از این که بگذریم، در مرحله تاریخی میانه ای که مهر تولید کالایی برپیشانی دارد، آزادی (واژه جمله آزادی اندیشه) را نمی توان امتیازی برای طبقه یا طبقات خاص قرار داد. چه تولید کالایی بر پایه فروش آزاد نیروی کار نهاده است، - یعنی بر آزادی و برابری حقوقی کارگران، هر چند که واقعیت بهره کشی سرمایه از کار آن را در عمل نفی کند. دیگر آن که حتی در سلطه قاهرانه يك يك طبقه، امر پاسداری نظم - یا حکومت - به نام سراسر اجتماع است و نظم طبقاتی همیشه خود را در ردای نظم یگانه جامعه می پوشاند. وهم از این رو است که در مرحله تاریخی یاد شده، حقوق و احکام و قوانین، جز به ندرت (مثلا در صورت تبعیض نژادی) همه جا صورت یگانه همگانی دارد، - اگر چه در عمل چند گونه گی و تبعیض روا داشته شود. ولی آن مبحث دیگری است.

آزادی اندیشه دسترسی آزاد همگانی را به منابع دانش و اطلاع به ضرورت به همراه دارد. و اگر این نباشد، آزادی اندیشه فریب یا پنداری بیش نیست. منابع دانش را می توان سراسر دستگاه آموزشی و فرهنگی جامعه شمرد، از کود کستان و دبستان و دبیرستان گرفته تا دانشگاه، به اضافه شبکه کتابخانه ها و موزه ها و آزمایشگاه ها و نظایر آن. و این دسترسی نباید به چیزی مشروط باشد، مگر آمادگی مقدماتی

لازم برای بهره‌برگرفتن از مدارج بالاتر آموزش، که از آغاز کودکیستان تا پایان دانشگاه رایگان است و بی‌منت، و بی‌هیچگونه تعهد در برابر این و آن. و اما منابع اطلاع همه‌انواع مطبوعات و خبرگزاریها و آرشیوها و شبکه‌رادیو و تلویزیون را در بر می‌گیرد، و نیز تا اندازمای پاره‌ای حلقه‌های رابط را، مانند پست و تلگراف و تلفن و غیر آن. مطبوعات (کتاب - روزنامه - مجله - سالنامه و غیر آن) می‌باید مطلقاً آزاد و درهای آرشیوها به‌روی همگان باز باشد. همچنین خبرگزاریها و شبکه‌رادیو تلویزیون هیچگاه نباید به‌وابستگی در بست حکومت‌ها رها شوند، بلکه در رأس دستگاه اداری‌شان می‌باید هیئتی قرار گیرد که دست کم نیمی از اعضای آن را مستقیماً مردم برگزیده باشند، تا در حد امکان از تحریف و شبهه‌کاری و غرض‌ورزی یا کاستی در عرض داشت وقایع و حقایق پرهیز شود.

اندیشه، همین که عرضه‌گشت، حادثه‌ای است اجتماعی که - در مرز تأیید و انکار - بر شی‌در پیرامن خود پدید می‌آورد و مردم را به‌خود یا بر خود فرا می‌خواند. به‌عبارت دیگر، بیان اندیشه همواره واکنشی - عاطفی و تعقلی هر دو - بر می‌انگیزد که بی‌شبهت به‌امواجی نیست که از فرو افتادن سنگ بر سطح مرداب روان می‌گردد. امکان این سیر دو جانبه، یعنی بیان اندیشه از یک سو و از سوی دیگر ادزیایی و موضع‌گیری و بحثی که به‌دنبال آن در می‌گیرد، آزادی‌گفتار نام دارد، و گفتار در اینجا مطلق انتقال اندیشه است به‌دیگران، به‌هر گونه و به‌یاری هر افزار و واسطه که باشد. پس، هم آن کلام به‌هم پیوسته

معنی داری که از دهان بر آید گفتار است، هم آنچه به یاری حرفها و شکلها بر صفحه‌های نگار گردد یا به چاپ رسد، و هم آنچه مثلا بر نوار ضبط شود و به گونه‌ای باز پس داده آید.

همچنان که هیچ جدایی میان اندیشه و کلامی که محمل آن است در تصور نمی‌کنجد، آزادی گفتار نیز از آزادی اندیشه جدا نیست و حکمی که بر یکی می‌رود بر دیگری نیز روان است: هیچ کس نباید بدانچه می‌گوید (یا می‌نویسد) در مقام بازخواست افتد و بر زندگی و مال یا موقع اجتماعی خود دریم باشد. این اصل است. اما در جایی که گفتار (یا نوشته) زبان و آسیب مشخص اجتماعی به بار آورد، یا حق معینی را بناروا بر کسی ضایع کند، همان حکم بر آن روان است که بر دیگر موارد تجاوز از مقررات نظم. بدین معنی که در هر مورد، پس از بازرسی در مراجع صلاحیتدار و تا همان حد که آسیب واقع شده است، بازخواست و کیفر به دنبال خواهد داشت، بی‌آن که اصل آزادی - که همان رفتار است در شیار نظم شناخته و پذیرفته - به هیچ رو سست یا دچار خدشه گردد، یا کمتر مجوزی برای اعمال سانسور باشد.

از آنجا که گفتار انتقال اندیشه است به دیگران، در هر مورد که میان گوینده و شنونده (یا نویسنده و خواننده) فاصله‌ای مکانی یا

۱- منظور کلام منسجم معنی دار است، که رابطه‌ای دستوری و منطقی اجزای آن را به هم می‌پیوندد، و گوینده در گفتن آن قصدی دارد. خلاف آن گفتاری که مولوی بدین گونه وصف می‌کند: «خواهناکی هرزه گفت و باز خفت».

زمانی است، سیر اندیشه از یکی به دیگری به یک رشته وسیله و میانجی نیاز دارد. از این رو، آزادی گفتار تحقق پذیر نیست مگر آن که وسایل کار کم و بیش در دسترس مالی همگان باشد و میانجیان، یعنی کسانی که دست اندکار تکثیر و توزیع گفتارند - بویژه چاپگران و ناشران و فروشندگان - بر خود و دارایی و ادامه پیشه خود ایمن باشند.

اینک می‌رسیم به آزادی تجمع و سازمان.

اندیشه چون در بیان آید، اگر هم خود یک روایت ساده باشد، همواره باری از قضاوت، اعتقاد، پیش‌بینی یا چاره‌جویی به همراه دارد. از این رو، کسانی که اندیشه بدیشان منتقل می‌گردد و قصد و مفهوم آن را درمی‌یابند، ناگزیر است که با آن بر سر تأیید باشند یا انکار. هر چند احتمال دیگری هم هست، و آن این که اندیشه چیزی شناخته و کهنه و آزموده در نظر آید، یا ورای حد فهم یا علائق شخص باشد، که در آن صورت با بی‌اعتنائی روبرو می‌شود. اما از آنجا که هیچ اندیشه‌ای نیست که همواره با بی‌اعتنائی مطلق و تام روبرو گردد، و آنچه امروز و اینجا ما بدان بی‌اعتنائیم، روز دیگر و جای دیگر پذیرفتنی یا انکار کردنی بوده است یا خواهد بود، حکم بر همان دو احتمال نخستین است که می‌رود.

باری، از آنجا که اندیشه روبه‌جمع دارد، ناچار تأیید و انکاری هم که برمی‌انگیزد جمعی است. گروهی به یاری آن برمی‌خیزند و گروهی دیگر آنرا می‌کوبند. و این لازمه آزادی اندیشه است که پیش از این یاد کردیم. و کار، پس از بحث و برخورد آراء، می‌تواند

به توافق برسد یا نرسد، که اگر جمع کوچک باشد - هم به شماره افراد وهم بر حسب معنا و موقعیت اجتماعی - هیچ يك از این دو حال اهمیتی چندان ندارد. اما آنجا که اندیشه مسائل و علائق و اغراضی را در مقیاس سراسر اجتماع یا بخش عمده‌ای از آن مطرح می‌کند و خط برشی از موافق و مخالف میان مردم پدید می‌آورد، کار به رنگی دیگر است. اینجا، خواه با توافق و خواه با اعمال قدرت - قدرت اکثریت، طبقه، سلاح، یا دیگر انواع قدرت، - می‌باید که امر فیصل یابد. دیر یا زود، بسته به مورد است، ولی باید فیصل یابد. چه، طفره و تعطیل در کار اجتماع نیست. و چون، در آخرین تحلیل، گردش امر جامعه تنها به قدرت است، چاره‌ای جز بسیج نیروهای متعارض اجتماعی باقی نمی‌ماند. و اینجاست که ضرورت آزادی تجمع و سازمان آشکار می‌گردد.

آشنایی با اندیشه، خاصه با اندیشه‌هایی که برد اجتماعی دارد اگر تنها به صورت خبری باشد کمتر می‌تواند ثمربخش افتد. زیرا، هم اکنون که مطبوعات و رادیو و تلویزیون و سینما در کار است، باز این آشنایی همه گیر نیست، نافذ نیست، فعال نیست. از سوی دیگر، این وسایل ارتباط خبری، حتی با نادیده گرفتن دشواریها و موانعی که قدرت‌های مستقر در راه بخش اندیشه‌های «ناساز» فراهم می‌کنند، - و می‌دانیم که وسوسه این کار چندان نیرومند است که تسلیم بدان را می‌باید از قواعد مسلم پاره‌ای حکومت‌ها شمرد، - باری، این وسایل جز به صورتی بسیار کند و ناقص و پراکنده به بحث و تبادل اندیشه و

شکل‌بندی آراء امکان نمی‌دهند. بدین سبب، کار رسوخ اندیشه در اجتماع نمی‌تواند به‌سیر عادی خود رها شود. يك مرحله تبليغ، همراه با بحث و پرسش و روشنگری، ضرور است تا اندیشه در وجدان‌ها ریشه بدواید و بارور شود. درست همان راهی که از دورترین مراحل زندگی بشر تا به امروز همه جریان‌های ایمانی و اجتماعی و سیاسی پیمودمانند. جز در این صورت، ارزیابی اندیشه و موضع‌گیری افراد در برابر آن تا دیر گاهی نمی‌تواند خصلت گروهی و هماهنگک بگیرد و صف‌ها از هم مشخص شود. در نتیجه، آن درگیری و برخورد نیروهای اجتماعی که به‌هنگام طرح مسائل اساسی جامعه می‌باید گره‌کشای تحول گردد، دیر و پراکنده وقوع می‌یابد، وقت و نیروی بیشتری در کار آن به‌هد می‌رود، رنج و تلفات فزون‌تری به‌بار می‌آورد که صرفه‌جویی در آن به‌خرد و مردمی‌تر دیکتر است.

باری، برای تبليغ و بحث و روشنگری می‌باید گردهم آمد، با هم به‌گفت‌وگو نشست، - آشکارا، بی‌توهم آشوب مخالفان یا تعرض دستکاه قدرت، که آزادی تجمع در همین است و این اصلی است بسیار مهم، اساسی. هیچ‌صور خطر^۱ - مگر ازیرون، در شدت تعرض دشمن،

۱- مفهوم «وطن در خطر» تنها در برابر دشمن خارجی است، و تنها در این صورت است که می‌توان، در پاره‌ای مراحل حاد، یگانگی و یکپارچگی ملت را با توسل به‌زور عملی ساخت. ولی در زندگی ملت، این به‌هیچ‌رويك حالت مستمر نمی‌تواند باشد. بویژه، در هیچ‌حالتی، نیروی مسلح جامعه نباید از حدخویش، یعنی وسیله‌ی‌اسداری استقلال و تمامیت‌کشور، بافراتر نهد و به‌صورت «حکتم» در اختلافات احزاب و طبقات درآید. در تقسیم

که در آن صورت همه نیروها به دفاع از هستی جامعه بسیج می‌شوند. نمی‌تواند دستاویزی برای سلب یا تطبیق این آزادی باشد. چه، این به معنای در بند کشیدن نیروی زنده اجتماع، در حکم نفی تحریک اجتماع است. و جامعه‌ای که نیروهای زنده، نیروهای دگرگون‌کننده در آن با اعمال نیروی قهریه، به نادانی، مدنی مدبدر سرکوب شود، ناگزیر دچار رکود، بلکه پوسیدگی و تلاشی می‌گردد، مانند زنی که جنین در زهدانش مجال رشد نمی‌یابد، و اگر کارد جراح به موقع در کار بیاید احتمال مرگ می‌رود.^۱

با اینهمه، کافی نیست که مردم، یعنی کسانی که تا دیروز در چهار گوشه قلمرو جامعه دور از هم و یگانه‌وار می‌زیستند، در مجالس خصوصی یا همگانی فراهم آیند و به گفتگو و بحث و روشنگری بپردازند. درست است که از این راه، پس از يك چند، زمینه مشترکی از نظر اندیشه یا ایمان میان گروهی از مردم پدید می‌گردد. ولی برای آن که زمینه مشترک عمل نیز بدست آید و اندیشه در واقعیت بنشیند،

→ طبقاتی جامعه، اصلاً جایی برای حکم نیست. هر کسی و هر گروه سازمان یافته‌ای، بر زبان آرد پانده، خود طرف دعواست.

۱- هرزایشی با ناله و درد همراه است، و زندگی تازه از میان خون و پلیدی فریاد پیروزی برمی‌دارد. هم این وهم آن، ضرورتی طبیعی است در عین تندرستی. پلیدی‌ها به آبی شسته می‌شود و نوزاد است که می‌ماند و می‌بالد. اما دردها و خونریزی‌های پی در پی دوران بارداری نشانه بیماری و نارسایی اندام‌هاست. همچنین، اجتماعی که نیروهای زنده، نیروهای فردای آن، به انواع فشارها و زجر و کشتارها دچار باشند، بیمار است و باید چاره کرد.

همچنین می‌باید که همبستگی و یگانگی سازمانی آنان را به هم جوش دهد. مردم بر حسب دید فلسفی و گرایش عاطفی‌شان، بر حسب آرمان اجتماعی و سیاسی یا منافع طبقاتی و صنفی‌شان، می‌باید در جمعیت‌ها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و احزاب گرداندیشه‌های روشن و بُرا که نمایشگر سیر و اقتضای واقعیت و جلوه‌های متفاوت آن در مرحله معین باشد فراهم آیند، - آنهم، آشکارا، در حمایت عام و بی‌چون و چرای سنت و قانون و سازمان‌های عامل جامعه. و چنین است که اندیشه به نیرو استحاله می‌یابد و قدرت نطفه می‌بندد.

چنان که پیش از این هم اشاره‌ای رفت، امر جامعه در آخرین تحلیل تنها به قدرت است که فیصل می‌یابد. اما قدرت در جامعه هیچگاه ثابت نیست. هر تفسیری در تناسب نیروهای اجتماعی مسئله قدرت را مطرح می‌کند. دست‌های تازه‌ای به سوی قدرت دراز می‌شود. و این، اگر هم گاه رنگی از جاه‌طلبی یا آزمندی داشته باشد، نشانه ضرورتی است در نهاد جامعه تا گروه‌بندی نیرومندتر، - و در اینجا منظور از گروه‌بندی کارآمدترین نمایندگان طبقه متکی به شیوه تولیدی و روابط تولیدی معین است، - در مقام رهبری بایستد. و فرق میان دموکراسی - یعنی روش حکومت در جامعه‌ای آزاد - و خودکامگی در این است که دموکراسی با شناسایی این ضرورت تا دبری بدان تن می‌دهد و خود را با آن سازگار می‌دارد. اما حکومت خودکامه -

۱- حتی برخی برآنند که هرگاه مؤسسات سنتی حکومت دموکراسی در جامعه‌ای استوار بوده عملشان بدرستی در عرف و عادت مردم جایگیر شده

که به هر حال باز حکومت طبقه است. از اصل با آن عناد می ورزد و نمی خواهد بدان کردن نهد. ولی واقعیت به خواست و ناخواست کس نیست. و قدرت های مستقری که در هر عصر وزمائی کوشیدمانند نا راه را بر نیروهای تاریخ بیندند، یا غلب حقوق و آزادیهای مردم را به صدقه پارمائی در فوردها، تبدیل و پرده پوشی کنند، شاید به ظاهر چند روزی کارها را بر مراد خود دیدمانند. اما اگر نقطه بحران را اندکی دورتر بردماند، در عوض بر شدت آسیب و دامنه ویرائی آن افزوده ماند. آری، حکم سر نوشت همان است و بودنی خواهد بود. نیروهایی که همراه رشد و دگرگونی جامعه سر بر می آورند، ناگزیر به پیش رانده می شوند. *Eppur si muove...*

آزادیهای اجتماعی هر یک به دیگری بسته است و به هیچ رو نمی توان مرزی میان شان قایل شد. هر کدام که نقض شود، مجموعه آزادیهاست که نقض شده است. اما این هم گفتنی است که نخستین آماج دستبرد همیشه آزادی تجمع و سازمان است که بیشتر از همه

→ باشد، و نیز اگر طبقات و سازمانهای دموکراتیک از نیروی کافی و اراده عمل برخوردار باشند، این سازگاری با ضرورت خواه ناخواه تا پایان دوام می آورد و امکان آن هست که انتقال قدرت از طبقه ای به طبقه دیگر کلاً در همان چارچوب نظامات و مؤسسات دموکراسی صورت گیرد. البته، باید افزود که هنوز هیچ تجربه ای در هیچ جا بر این احتمال صحه نگذاشته است. شاید، در آینده ای نه چندان دور، ایتالیا و فرانسه نشان دهند که کار از چه قرار می تواند باشد.

۱- با این همه (زمین) می گردد - گفته گالیله، زیر لب، هنگامی که به عنوان توبه در برابر پاپ به سجده اتاده بود.

نمایشگر قدرتی است که ریشه می گیرد و سر بیداری بر می کشد. از آن گذشته، آزادی تجمع و سازمان مادی به همراه دارد که اگر زور ببرد زودتر می توان بر آن چنگ نهاد. مانند سران جمعیت که می توان دستگیر و احیاناً نابود کرد، ساختمانها که می توان در بست و به تاراج داد، کتابها و رساله ها که می توان پاره و پراکنده کرد یا سوزاند، سپرده بانکی و ذخیره کاغذ و ماشین های چاپ که می توان در ضبط آورد، و غیر آن. و این همه را قدرتی ستیزه کار و مصمم در چند ساعت یا چند روز می تواند به انجام رساند و به زعم خویش کار را پایان یافته بداند. ولی درس کوب آزادیهای اندیشه و گفتار، این شیوه بیش از اندازه خام و خشن می نماید و در پایان هم به ناکامی می گراید. درست است که همزمان با نخستین ضربه بر آزادیهای اجتماعی - ضربه ای که می کوشد تا قاطع و فلج کننده باشد، - مطبوعات توقیف می شود و آنچه از منابع اطلاع که در دسترس می ماند خبرهایی است که قدرت روز کلاً در جهت نرساندن دلها و قطعی و نمودن تسلط خویش بخش می کند. اما این روی کار است، آنهم در یک موقع استثنائی که نمی تواند دیر بپاید. تازه در همان احوال، هر چند با احتیاط، زبان و قلم در کار است و اندیشه ها گرم بررسی و چاره جویی. پس از آن هم که روزهای بحرانی سپری گشت و زندگی در شرائط تازه به مسیر عادی خود افتاد، هنگامی که درشتی و نرمی را زیر کانه بهم می آمیزند و می کوشند تا اندیشه مخالف را از درون بکاهند و بی اثر کنند، از آنجا که تضادهای اساسی جامعه همچنان برجاست و ناگزیر بر حدتش نیز

می‌افزاید، بازتاب کشمکش نیروهای متضاد از هر دغنه‌ای در اندیشه و گفتار اجتماعی سرباز می‌کند. و به همان اندازه که جدایی میان دروغ و فریب مسلط با آنچه در واقع می‌گذرد بی‌پرده‌تر می‌گردد، گرایش مردم به سخن یا اندیشه‌ای که در آن نشانی از حقیقت ببینند بیشتر خواهد شد. در این مرحله، که شاید سالها به درازا بکشد، وجدان‌ها همچون آتن بی‌سیم هر اشاره، هر تعبیر و هر شیوه‌ی بیانی را به سرعت در می‌یابند. و گرچه این شور پذیرش همگانی به فرصت جوانان و دورویان و قلب‌کاران نیز میدان می‌دهد، باز در مجموع جای تأسف نیست. چه خیر از بیداری و آگاهی می‌دهد و با خود - به شرط پایداری و دلیری و روشن‌بینی - نوید روزهای بهتری دارد: روزهای اندیشه و گفتار آزاد، به هر قیمت، و آنگاه - چنان که رشد نیروهای اجتماعی و ضرورت تحول جامعه می‌خواهد - تجمع و سازمان.

* * *

از همه آنچه گذشت، می‌توان دریافت که آزادیها - همه آزادیها - از طبیعت خود جامعه، از ویژگیها و بافت سازمانی آن سرچشمه می‌گیرد، نه از نص قانون که همین قدر ضرورت را، پس از آن که محسوس افتاد، باز می‌شناسد و مدون می‌دارد؛ و همچنین، البته، نه از شفقت و جوانمردی و بینش قانون‌گزار که اگر بزرگ و خردمند باشد، با فروتنی و راستکاری، به‌سنگ تمام، به ضرورت آلی جامعه و اقتضای حرکت آن کردن می‌نهد. گرچه نباید از یاد برد که در پشت سر قانون‌گزار همواره طبقه است که ایستاده، و قوا ضرورت به وجهی هر چه

خشن تر خود را بر آن تحمیل نکند و پایه‌های فرمانروایی اقتصادی و سیاسی را به لرزه یافکند، يك وجب هم از سر راه نیروهای نازده نفس جامعه کنار نمی‌رود. از این روست که همیشه همه جا قانونگذار «بزرگ» و «خردمند» به وقت معین و در احوال معین پدید می‌آید و همواره، بی هیچ چون و چرا، کارگشای طبقه است.

پس اینك اگر آزادی در بافت سازمانی جامعه است، همیشه می‌باید انتظار داشت که نیروهای پاسدار آزادی نیز در نهفت جامعه مضمحل باشد. در مورد آزادیهای بنیادی - که از برابری عام جامعه نخستین نشان دارد - این نکته به آسانی به چشم می‌آید: مردم به تجربه و تلقین و دانش بردامنه و حدود و اهمیت حیاتی آزادی خود در این زمینه آگاهند. هر دستبرد به جان و مسکن و دستریج افراد، هر گونه نقض اختیارات خانواده‌گی یا معیشتی‌شان، با نكوهش و خشم و مقاومت همگانی روبرو می‌گردد. فرد، از هر طبقه که باشد، عام بودن خطر را حس می‌کند و از همپشتی دریغ ندارد. اما در مورد آزادیهای خاص هر طبقه که به لایه‌های طبقاتی و نابرابری ذاتی آن وابسته است، هر دستبرد یا محدودیتی با واکنش و ایستادگی افراد همان طبقه و بی‌اعتنائی یا همداستانی طبقات دیگر روبرو می‌شود. مثلاً، آنجا که خود حکومت سرمایه در شرائط و احوال معین - گیریم برای گذار از يك بحران پولی - از انتقال آزاد سرمایه‌ها جلوگیری کند، یا آنجا که آزادی ابتکار فردی - این نیروی محرک سرمایه و جواز بهره‌کشی آن از کار - محدود یا بعضاً نقض گردد،

طبقه معینی دست بهر گونه مقاومت و کارشکنی می زند و ، اگر به
خطرش یارزد، حتی از هیچ توطئه یا حرکت مسلحانه روگردان
نمی شود. و حال آن که خرده بورژوازی در مجموع بی اعتنا می ماند و
طبقات زحمتکش جامعه - هر جا که از دستشان بر آید - از هر اقدامی،
مستقیم یا غیر مستقیم، در جهت تعدیل فشار سرمایه جانبداری می کنند.
در این گونه موارد، هر کس به تجربه و با درکی که از منافع طبقاتی
خود دارد، یا پس از مختصر بحث و روشنگری، جای خود را پیدا می -
کند و صف ها از هم جدا می شود. زیرا آنچه برای گروهی آزادی، و بحق،
است - حق مالکیت، آزادی بهره کشی و سود خواری - که می باید از آن
به دفاع برخاست، برای طبقه یا طبقات دیگر محدودیت است و فقر و انقیاد
که می باید، هر زمان که فرصت دست داد، از آن شاهه خالی کرد. و یاد آور
می شویم که این در واقع تلاشی است برای سود جستن از بحران های عادی
نظم طبقاتی، در آرزوی دور و رؤیائی بازگشت به آزادی و برابری
طبیعی همگانی. و این تلاش گاهگیر و کم دامنه هنوز در چهارچوب
نظم طبقاتی است و شیوه ها و امکانات همان را به کار می گیرد، یعنی
نه می خواهد و نه هنوز می تواند که نظم طبقه مسلط را در عمل مورد
انکار قرار دهد.

بگذریم. در جامعه امروزی ما که بر تولید کالایی مبتنی است،
آزادی های اجتماعی از این میان خصلت ویژه ای دارد. از یک سو، در
گفتار، مانند آزادی های بنیادی عام و همه گیر شناخته می شود - و در

واقع جزاین هم نمی‌تواند باشد.^۱ اما ازسوی دیگر، از آنجا که سلطه چند هزار ساله ویی‌دریی طبقاتی، با هزاران اعمال زور و وضع قوانین و رسوم جابرانه، گذشته از بهره‌کشی درزمینه تولید و مالکیت، دانش و فرهنگ و تجربه رهبری جامعه را نیز از دسترس توده مردم دور نگاهداشته است، درپارمای جوامع غالباً مردم دریافت روشنی از معنا و هدف آزادیهای اجتماعی ندارند، همچنان که نیاز بدان را هم نمی‌توانند خودبخود و بی‌واسطه تلقین و روشنگری سبورانه حس کنند. موضع اجتماعی فرما برانه و بی‌دفاعی که آنان طی سالها بدان رانده و در آن محصور شده‌اند، مصائب ناشنوده‌ای که به هرجهانه بدان گرفتار آمده‌اند، و کمترین آن پرده دری و غارت و ییکار بوده چه بسیار وجه آسان هم تا آتش و ویرانی و کشتار پیش‌رفته است، آنان را به مسائل جامعه بی‌تفاوت و بدگمان و دیرباور کرده است. «کردن ما از مو بار بکتره»، «هر کی خره ما پالانشیم»، یا «مرغ را هم در عروسی سر می‌برد و هم در عزا» و بسیاری از این گونه ضرب‌المثلها نمایشگر این روحیه در آنهاست. و امروزه این رخنه بس بزرگی در سنگر آزادیهای اجتماعی است که طبقه فرما را و آن را هرچه بیشتر به سود خود می‌بیند و می‌کوشد تا رخنه باز فراختر شود. و چنین است که می‌بینیم، اینجا و آنجا مردم دستبرد به آزادیهای اجتماعی را رویهم به خونسردی می‌نگرند - خواه آشکار و با تهدید مستقیم سلاح باشد، یا

۱- در جامعه تولید کالایی، ارزش حقوقی بر آن است که کارگر در فروش نیروی کار خود آزاد است، همچنان که هر فروشنده کالای دیگر.

هفته و آلوده به دورویی و خدعه، مانند ابوه دشواریهای مالی و سازمانی که با وضع مقررات گوناگون فراهم می‌آوردند تا حتی عام را در عمل امتیازی خاص برای طبقهٔ معینی گردانند^۱ و در این گیرودار، حتی آنان که دید روشنتری دارند، بسا جز این نیست که به هنگام دستبرد به آزادی که به هر حال قصی و شکستی برای غرور انسانی آنهاست، روزی چند اندک احساس تلخی در جانشان نشست کند - درست مانند کسی که در رهگذر از مستی عربده جو سیلی بخورد و دشنام بشنود. پس از آن هم تسلیم است به جریان هر روزهٔ زندگی، که می‌دانیم چه زود می‌تواند مردم تن آسان تنها ماندهٔ ایمان باخته را در خود غرق کند.

با این همه، کار نمی‌تواند بدین جا پایان پذیرد؛ زیرا چنین وضعی در مرحلهٔ کنونی تولید کالایی به هیچ رو با اهمیت روز افزون توده‌ها در کار تولید و مصرف اجتماعی سازگار نیست. گذشته از آن که بارشد پیروهای مولد جامعه قدرتی تودمائی در برابر قدرت اجتماعی و سیاسی سرمایه سر بر می‌دارد و آن را - فعلاً در همان چهارچوب نظم طبقاتی اش -

۱- در حکومت مدعی دموکراسی، آزادی گفتار اصلی است عام. هر کس می‌تواند آنچه را که می‌اندیشد بر زبان آورد یا بنویسد و اندیشهٔ خود را به دیگران منتقل کند. پس نشر روزنامه و مجله و کتاب آزاد است و هر کس حق دارد که، اگر خواست و توانایی آن داشت، بدین کار مبادرت کند. اما با شرایط و مقرراتی از هر قماش که حکومت طبقه برای برخورداری از این آزادی قایل شده است، غالباً و گاه تنها سخنگویان و مزدوران پنهان و آشکار طبقه - آنها البته با پوزه بند سانسور - امکان دارند که در حد خوشایند یا تحمل ناچیز حکومت نفسی و قلمی بزنند.

به نرك پارماى مواضع ناگزين مى سازد، با گسترش مداوم بازار براى جذب هر چه بيشتر کالا - و اين از نخستين ضرورت هاى گردش و رشد و تراكم سرمايه است، - خود نوده مصرف كننده نيز به صورت قندنى نمايان مى شود كه ناچار از نظر اجتماعى هم بايد با آن كنار آمد. در جابى كه براى بيشترين احتمال فروش كالامى بايد زحمت و هزينه كلان بليغ را - بى شك از كيسه خريدار - پذيرفت و رآى و سليقه و هوس او را - اگر چه به دروغ - به ديدنه احترام نگريست و با معامله افساط و ديگر تهيلات پرداخت و دادن جايزه ها و غيره بر سر مهرش آورد و بدين گونه به زبان بيزبانى به او فهماند كه آرى قدرتى در شمار قدرت هاست، همين كه اندك زماني براين گذشت و اعتماد او به خویش حتى در همان حدود عاديّات راسخ گشت، ديگر در كارهاى زندگى جامعه با او نمى توان همچون آدمك چوبى رفتار كرد - خاصه آنجا كه از سر دعوى قالب ها و داربست هاى سازمانى جامعه هاى «آزاد» را كنار هم مى چينند، تا چشم از بينندگان دور و عقل از خوشباوران نزديك بزدند... ولى، حتى همين قالب ها و داربست ها براى مردمى كه به زندگى اجتماعى زاييده مى شوند الهام بخش عمل است، و اينجاست كه سخن آزاد، - سخن از واقعيّت پراكننده و ضرورت بگانه گى عمل، سخنى روشن و سنجيده و دور از التهاب درشناخت جامعه موجود و سير تحول دور و نزديك آن، خاصه همان چند قدم نزديك كه برداشتنى و درحد توانايى روز است، - مى تواند، به شرط پيگيرى و دمسازبودن گفتار با كردار، بر ترس و بى اعتمادى و دير جنبى نوده ها چيره شود

در بسیج نیروها و کشاند نشان به سنجر آزادیهای اجتماعی نقش تاریخی داشته باشد. و این بر کسانی که خود را کارگزاران ضرورت‌های جامعه می‌خواهند و وظیفه عینی است که به رغم دشواریها و گرفت و گیرها و دیگر خطرهای نخست خود در موضع آزادی اندیشه و گفتار بایستند و دور از خود فریبی و بهانه‌سازی، هر کمترین روزنی را برای ارتباط با مردم و برای بردن حقیقت به میان توده‌ها منتقم بدارند.

و اکنون سخنی چند درباره تعلق فرد از آزادی و فشار طبیعی او برای دورتر بردن حدود آن.

گفتیم که آزادی رفتاری است در شمار نظم شناخته و پذیرفته. و دانستیم که در جامعه طبقاتی نظم ناهمگن است، یعنی لایه‌هایی چند است به موازات یکدیگر. پس، در چنان جامعه‌ای، آزادی هم نمی‌تواند در همه زمینه‌ها یکسان یا همگانی باشد. مثلاً آزادی بهره‌کشی در مرحله تولید کالایی تنها در دسترس کسانی است که سرمایه‌ای فراهم دارند و می‌توانند نیروی کار دیگران را بخرند، و این واقعیت را بیان کلی و عام قانون نمی‌تواند نفی کند.

در جامعه طبقاتی هر کس به‌طور عمده با نظم طبقه خود و با نظم طبقه مسلط که بر سراسر جامعه تحمیل می‌شود سروکار دارد. خطوط کلی و مقتضیات هر یک از این نظام‌ها را فرد، اگر هم به خواندن و نوشتن نیاموخته باشد، در عمل با تجربه‌ای که در امور زندگی و

مناسبات اجتماعی به دست می آورد کم و بیش می شناسد. اما شناختن چیزی است و پذیرفتن چیز دیگر. درست است که طبقه مسلط چنان عمل می کند که گویی همه افراد جامعه نظم را در کلیت خود شناخته و پذیرفته اند، پس آزاد و مختارند، و از این رو پاسخگوی عمل خویش در برابر نظم. ولی حقیقت این است که برای فرد، در آن بخش از نظم که بر او به عنوان يك تن از طبقه فرودست تحمیل می شود، امکان آزاد بودن نیست. بار «آزادی» دیگران بر دوش اوست و او خود از آن بهره ای ندارد. مانند اسب که از آزادی سیر و سیاحت سوار جز همان خستگی تن و فشار دهنه و ضربه مهمیز نصیبی نمی برد. در این صورت ناگزیر است که فرد در هر فرصتی بکوشد تا، با دستیاری و همپشتی کسانی که با وی در شرائط یکسان هستند، دیوارهای مزاحم چنان نظمی را فرو بریزد و مرزهای نازهای بر آورد که در آن امکان آزادی ییابد. در این کار هیچ کجی و کاستی، هیچ بداندیشی و بدخواهی نیست. پدیده ای است طبیعی و ضروری که از تقسیم طبقاتی جامعه و از تناسب نیروها در آن سرچشمه می گیرد. جامعه عرصه کنش و واکنش نیرو-های متضادی است که در بردارد، و می داییم در برخورد همین نیروهاست که مراحل تکامل یکی پس از دیگری طی می شود.

از این مبارزه کلی با معنای اجتماعی بس مهمش که بگذریم، باز می بینیم که فرد، خاصه در آنچه به غرایز بدوی نیرومندش در زمینه لذت و مال و قدرت مربوط است، مبارزه ای يك تنه هم با نظم دارد. چیزی که هست، در مراتب و به انگیزه های متفاوت. برخی، اگر با نظم

در افتند، جز از سر خودخواهی نیست و کارشان در همان حدود تنگ
فردی عقیم می ماند. اما برخی دیگر از سر اضطرار است که رو در
روی نظم می ایستند، و به یاد داشته باشیم که اضطرار، آنجا هم که
پاك فردی است، بُرد کلی دارد. و باز گروهی دیگر کارشان رنگی
از جستجو یا کنجکاوای هوسکارانه دارد که گاهی راه به جاهای نازه
تواند برد. این همه، بی شك، دريك پایه نیست و جامعه نیز - که معمولا
هوسکاری را سخت تر از خودخواهی کیفر می دهد، شاید از اینرو که
خودخواهی عام نراست و هوسکاری غریب و دلهره انگیزم باری، جامعه
در برابر همه واکنشی یکسان ندارد. آنچه می توان دانست این که
ناگفته ولی در عمل - بزرگترین ملاك سنجش و داوری در چنین موارد
قدرت است که جامعه همیشه دهر جا با آن کنار می آید. و برآستی
رقتار جامعه چیزی از دورویی و زبون کشی دارد و مدارا با قدرتمندان.
گرچه انتظاری هم در آن نهفته است - انتظار آن دم که قدرتمند
متجاوز از پا در افتد. به گفته سعدی:

باش تا دستش بیند روزگار پس به کام دوستان مغزش بر آر

هر چند که این به دلخوشکنك بیشتر می ماند...

از دو رویان و نهانکاران بگذریم. آن کس که به هرا انگیزمای
رو یا رو با نظم جامعه در می افتد، خود را با آن در پایگاهی برابر
می نهد. و این، برای فرد شکننده کم توان، جهشی است سهمناک و
پذیرفتن عواقب آن کار دلهایی است در نهایت گستاخی، یا سراپا
گذشت و ایثار - یعنی، در این راه باید از همان کلی سرشته بود که

راهزنان را از آن ساخته‌اند، یا که شهیدان را. و چاره نیست. چه کار بزرگ است و در پایان آن رنج است و کیفر دردناک - بیشتر همراه با بدنامی و کمتر بایادی و یادگاری یک. اما گاه نیز، به قدرت، راه است به سوی قدرت و همه آنچه با خود می‌آورد. و از این شمار است دستبردهای فردی به قدرت عالی طبقه، که برای کسانی امکان‌پذیر است که از حواشی نزدیک قدرت‌اند و خود در عمل سهمی از آن دارند. چنین دستبردی که ناچار به زمین‌سازی و موقع‌سنجی و نیروی مؤثر ضربتی نیاز دارد، در حقیقت مبارزهٔ یک تنه نیست، بلکه گروهی را زیر پرچم یک تن به قدرت می‌رساند. و اگر هم به‌بهای جان و ثروت و مقام خاندان‌ها تمام شود،^۱ باز هیچ چیز را در چگونگی ترکیب جامعه عوض نمی‌کند: طبقه همچنان فرمانرواست و دستش در بهرم‌کشی و بر خورداری از منابع ثروت جامعه دراز. اما چه بسا که همین خود سرآغاز یک دوران بی‌ثباتی و آسیب‌پذیری باشد که مدعیان قدرت، یکی پس از دیگری، با هم در افتند و کار طبقه کم و بیش از آن سستی پذیرد.

در مراتب عادی و متعارف جامعه، فردی که خود را در مقررات نظم - خواه بنیادی باشد و خواه طبقاتی - در تنگنای بیند، یا به اعتقاد خود آن را نادرست می‌یابد، با تجاوز از آن به آزادی نازم می‌رسد. این آزادی نازم را، که با نظم مستقر به‌جنگ است، جامعه بر او نمی‌

۱- در این زمینه می‌توان انواع کودتاها و دستبردهایی را که در تاریخ به حکومت‌های «مشروع» زده شده است به یاد آورد.

بخشد و همچون بزه تلقی می‌کند. و بی شك، در كل نیز حق همین است. مثلا تملك مال دیگری بی رضایت صاحب یا دستبرد به جان کسان، یکی به نام دزدی و دیگری به نام قتل، هر يك کیفری دارد. اما خود همین که عملی از این گونه از فردی سرزند، نشانه خللی، هر چند هم که نهفته یا ناچیز، در گوشه‌ای از دستگاه اجتماعی است. چه به هر حال، عمل فرد در اینجا به معنای اعتراض است یا انکار. آن که از سر اضطرار، مثلا، دست به دزدی می‌زند، به تنگدستی خود و نظمی که او را به تنگدستی رها کرده معترض است، و آن که دیگران را به هیچ حال در تصرف چیزی بر خود اولی نمی‌شمارد، منکر مالکیت است و منکر نظمی که بر پایه مالکیت بنا نهاده است. پس، آن که بر مسند داوری نشسته است می‌باید پیدا کند چه عواملی فرد را به ارتکاب بزه - این آزادی خود داده - برانگیخته است. آیا در شخص متهم می‌باید دشمن را ببیند یا يك تن از فراموش شدگان و وازدگان نظم را؟ و از راه چنین پرسشی است که علل منخففه در قضاوت وارد می‌شود. چنان که گاه کار را، با همه ثبوت بزه، به تبرئه می‌کشاند. و چنین است که نظم مستقر همواره اعتراض را آسان‌تر می‌گیرد، اما انکار را سرکوب می‌کند. مگر آن که انکار نیرویی در مقیاس جامعه پشت سر خود داشته باشد و سهمی از قدرت. اما اعتراض و انکار هر دو مانند آینه، نظم را با خود روبرو می‌دارند. و چهره‌ای که در این آینه نمایاندمی‌شود چهره زور است و فشار، که در هر زمان و زیر هر آسمان

باید آن را از عوامل ثابت زندگی جامعه شمرد^۱ اما، اگر در مقیاس های برتر، هر چیز بزرگ و پایداری که آدمی پدید آورده و جهش عظمت خود را در آن باز یافته است آشکار یا نهان با اعمال زور بوده است، و سپس با گذشت زمان آزردها و آزارها از یاد رفته و بخشوده شده و همان احساسی شکفتی و پیروزی بجا مانده است، این هم هست که در مقیاس های کوچک هر روزه و به منظورهای خودخواهانه فردی با طبقاتی، چیزی زشت تر و تحمل ناپذیرتر از زور و فشار نمی توان سراغ کرد. و بدین زشتی و تحمل ناپذیری، جوانان و کسانی که با اندیشه و هنر سروکار دارند حساس تراند. ناچار، به نحوی غریزی با آن در می افتند و به جستجوی آنچه خود آزادی می پندارند می روند.

جوان ناآزموده است و هنوز تصور درستی از سختی و صلابت نظم ندارد. در ارزیابی نیرو و توان خویش هم دچار غرور و پندار است. از این رو، چه بسا آزادی را در جایی می جوید که نمی تواند باشد، و آنگاه چون سرش به دیوار نظم برخورد، سرکشی آغاز می کند. ولی این سرکشی، که معمولاً یک رو به خانواده و روی دیگر به آموزشگاه دارد، اگر هم اعتراضی به نظم شمرده شود، هنوز خام است و کم دامنه. مگر آن که در قالب تلاشی همگانی برای دورتر بردن مرزهای نظم درآید و با مبارزه کلی نیروهای متضاد اجتماعی جوش بخورد. و این چیزی

۱- جامعه، به عنوان توده ای متراکم از انسانها میدان نیروی شبیه مغناطیس با خود دارد که در همه وجوه زندگی فردی و اجتماعی مؤثر است. فشار طبیعی این نیرو هم بر فرد و هم بر کل جامعه وارد می شود، و با جبری که غالباً هم محسوس است، احوال و اعمال را مشروط می دارد.

است که بیشتر در بحران‌های بزرگ تاریخی دیده می‌شود و هنگامی که پیش و گردشی در مسیر جامعه در کار پدید آمدن است. در چنان احوالی، توده جوان در بلوغی زودرس به میدان عمل می‌شتابد و یکی از اهرم‌های جنبش جامعه می‌گردد. این بلوغ زودرس جوانان در عصر رهایی‌های بزرگ چنان تراکم نیرویی در جامعه پدید می‌آورد که کوه‌ها را از جا می‌کند و به آسمان‌ها دست می‌اندازد. اما، آنجا که سرکشی‌های نسل جوان، با همه فزونی شماره، به صورتی منفرد و پراکنده می‌ماند، جز در قلمرو پوچی‌ها و آرایه‌ها، با مقاومت بی‌پرده یا سالی-سالی طبقه مسلط روبرو می‌شود، اگر هم آشوبی در سطح پدید آورد، گذر است و برای خود جوانان جز احساس نگرانی و حقارت و بی‌بست چیزی به همراه ندارد. از این گونه‌است، در روزگار ما، توجه مصرانه و شاید رهبری شده - جوانان به انواع لذت‌ها و تخیل‌ها. اگر این پدیده را که در ایران بیشتر با زتاب بحران جامعه‌های سردرگم باختر است و بسا هم سرخوردگی از واقعیت خشن روز، مانند برخی کسان کوششی برای دریدن پرده‌های دورویی و رهایی از محرمات دیرینه اخلاق طبقاتی یا انکاریم، باز باید دید که جایگاه فرود این حرکت کجاست.

تجربه لذت در زندگی فرد پس پر معنی است. دری است که به قلمروی دیگر، با مرز بندی‌ها و آزادی‌های دیگر، بازمی‌شود. نردیدی هم‌بست که بسیاری از این مرزها چیزی جز دیوار بست منافع طبقاتی است، مانند مالکیت، ارث، برتری مرد، انحصار قدرت خانواده‌ها،

و غیر آن.

این همه رامی توان بازمانده درران‌های سپری شده به‌شمار آورد و خواستار برخوردی تازه و «طبیعی» بامسئله لذت‌گشت، با نابرابریها در افتاد، و خاصه زن را به تمامیت و جامعیت انسانی که حق مرد و زن هر دو است رهنما شد. اما، اگر رهایی از کابوس محرمان لذت - هر گونه لذت - آدمی را بفزاندانی شدن در چار دیوار خواست‌های بدوی زن بکشد، بی‌شک این بزرگترین شکست اوست: اناسایت است که اینجا کاسته می‌شود و به محاق می‌افتد.

باری، سخن بسیار است، دور نرویم.

کار با هنرمندان و اندیشمندان از نوعی دیگر است. اینان در همه چیز کنجکاو و آزمایشگرند. به هر پستی‌زندگی سرکشی می‌کنند، افق‌هایی را می‌کاوند که در مشغله عادیات از دیده‌ها نهان است. در آواره‌گردی‌شان، زود به مرزهای نهائی نظم می‌رسند، آنجا که طبیعت با چهره معنائیش آغاز می‌شود. و طبیعت، درون و بیرون جامعه، درون و بیرون فرد، ذهن بازمی‌کند. پس، سفر در طبیعت، که همیشه در باربکه دانسته‌ها و ندانسته‌ها، دیده‌ها و نادیده‌هاست. ازینرو، بناچار سخن از ناشناخت می‌گویند و غریب می‌نمایند. در میان جمع تنهائیند. دورین-ترینشان مردمی بهتان زده‌اند - بهتان زده و درنهان باور داشته. با ترس ورمیدگی. و کم‌کم، از رخنه‌ای که آنان دیده و گذر کرده‌اند، دیگران هم می‌گذرند. آنچه يك تن به کنجکاو و آزمون باخود به سرکشی جرات کرده‌است، خو گرفته و همگامی می‌شود. مرز آزادی

گامی دوسه دورتر می رود.

مرد هنر یا اندیشه بدین از دیگران متمایز است که ضرورت را در نطفه درمی یابد. و چاره نیست که از آن خبر دهد، که اثبات هنر یا اندیشه به اظهار آن است. و همین در یافتن و خبر دادن به شکفتن و بالیدن ضرورت در جامعه یاری می دهد. اما ضرورت تازه آزادی تازه با خود دارد. یکی از دیگری جدا نیست. و چنین است که قلمرو اختیار آدمی گسترش می یابد. و ناچار هم دامنه بستگی هایش. این پیشروی مداوم در پهنه ناشناخت، که سرنوشت آدمی و معنای زندگی اوست، جز به آزادی اندیشه و گفتار میسر نیست. اندیشه و گفتار آزاد. با چنین رشته ای است که رهگشا پان جامعه با انبوه آنان که به آهنگ اشتغالات هر روزه خوش خوشك از پی رواند پیوند می یابند. این رشته اگر بکسلد، از يك سو خفقان است و از سوی دیگر آوارگی در بیابان. و این هم گفتنی است که بزرگترین اصل در کار اندیشه مجاز داشتن شك است. هر چیر نازمای از این نقطه آغاز می شود. شك و یقین دو افزار دست آدمی اند. به یکی می سازد و با دیگری ویران می کند. و بهتر آن که هر دو را پیوسته با هم به کار گیرد. هر يك در زمینه دیگر. اما کمتر چنین است. آن دلبستگی که آدمی را به در و بام آشنای خویش است، با دست او را در به کار بردن شك و ویرانگر مست می دارد. و ناچار، آن که ویران نمی کند نمی سازد، یا کمتر می سازد. پس افزار یقین هم بیکار می ماند، زنگ می زند، کهنه و منسوخ می شود. اما آنان که در گذشته لنگر انداخته اند. کهنه پرست یا تن آسان، و از همه بیشتر

کسانی که در موقعیت ممتاز طبقاتی لمیدمانند... بدان توجهی ندارند. یقین
دیروز را جاودانی می‌شمارند و شك را به دیدهٔ بنفش می‌نگرند، طسرد
می‌کنند. راه بستن‌شان بر شك پیش از هر چیز برای آن است که
باروی امتیازات خود را از رخنهٔ آن ایمن دارند. اما بیهوده است. در
مبارزهٔ تضادها، شك و یقین همیشه در برابر هم ایستادمانند. هر يك
دیگری را فرو می‌کوبد، و هر يك از دیگری نیرو می‌گیرد. اگر در
کوشه‌ای از میدان دستی ست بماند یا به غدر بسته شود، دست‌های
دیگری هنوز در کار است. پتك سنگین شك را بازوان ورزیدهٔ تازه‌ای
بالای سر می‌برد. آنچه پوك و فرور بیختنی است از زخم آن فرو می-
ریزد. یقین تازمای میان خاك و آوار کهن نطفه می‌بندد. زدگی بر
پایه‌های گسترده‌تری سر بر می‌دارد. و باز همچنین تا پایان، که خود
آغاز دیگری است.

دیماه ۱۳۴۸ - اردیبهشت ۱۳۴۹

هنرمند و آزادی

۱-

دوستان!

آنچه از زبان من می‌شنوید، مطمئنم، هیچ نازکی ندارد. همه را شنیدماید و مکرر شنیده‌اید، گفته‌اید و مکرر گفته‌اید. این است که گمان نمی‌کنم اشتباه باشد اگر ادعا کنم که آنچه می‌گویم زمینه اندیشه مشترک تک‌تک ماست. و حرف درست همین جاست. هر کدامان در تنهایی و جداماندگی کم و بیش قهری‌مان به چیزهایی از آنچه من به‌عبارت می‌آورم اندیشیده‌ایم.

۱- سخنرانی در دو بخش که در ۴۷/۸/۳۰ و ۴۷/۱۰/۵ در کانون نویسندگان ایراد شده است.

دلی اندیشه، تازمائی که با واقعیت زندگی گروه یا اجتماع پیوند نخورده است، گیاهی بی ریشه است. زندگی ندارد. بیرونیست. و امید و انگیزه من در این گفته‌ها تنها همین است که اندیشه‌های حیوانا نرس خورده‌ای که در خلوت ضمیرمان انبار کرده‌ایم رنگ آفتاب بیند و در زمین وجدان جمع افشاند شود، ریشه بداند، بروید، بیالد و بار یقین و ایمان بدهد یقین و ایمانی که می گویند کوه را از جا می کند.

موضوع گفتارمان «نویسنده و آزادی»، با درچار چوب کلی تر «هنرمند و آزادی» است ، و من اینجا از یقین و ایمان حرف می زنم و اندیشه را نبرو می خواهم. آیا بیراهه می روم؟ به گمان خودم که نه. بینیم آزادی چیست؟ تعریف حقوقی آزادی را به اهل فن وامی گذارم. اما از نظر من آزادی رفتار در راستای نظمی است که شناخته ایم و پذیرفته ایم. شناختن يك شرط است ، پذیرفتن شرط دیگر. برای تحقق آزادی، این هر دو شرط به يك اندازه لازم است، هیچیک بی دیگری تمام نیست. اگر تنها شناختن باشد، شخص در پایگاه ناظر می طرف، در حد يك آزمايشگر می ماند، اما در جریان زندگی نظم مشارکت ندارد، با آن زندگی نمی کند. چنین کسی فارغ و بر کنار است، نه آزاد یا غیر آن. از این گذشته، هستند کسانی که برای زیستن و دوام آوردن ناگزیر از تحمل ظواهر نظمی هستند که شناخته اند و پذیرفته اند. در دل منکر و مخالف آند، اما صدا به اعتراض بر نمی آورند، در این دو گانه زندگی می کنند، احتیاط کارند، اهل تقیه اند و... بگذریم.

از سوی دیگر، اگر تنها پذیرفتن باشد بی شناختن، این دیگر تسلیم
گوسفندوار است و آزادی نیست، جبر و زور و اکراه است و آزادی
نیست، مثله کرن آدمی است و آزادی نیست...

در نظمی که در عین شناختن پذیرفته‌ایم، اراده‌مان در همان
مسیر نظم می‌رود، تعارض و تناقضی با آن ندارد. میان اراده ما و نظم
اجتماع تعادل و تأثیر متقابل هست. آزادیم.

اما هر نظم‌ی خواه ناخواه نوعی مرزبندی است. و این در
طبیعت آدمی است که، هر جا و در هر زمان که بوده، دیواری گرد
خود کشیده است. و دیوار، به چشم دیده شود یا نه، بلند باشد یا کوتاه،
استوار باشد یا سست بنیاد، فرق نمی‌کند. دیوار هست و همان وظیفه
را در اجتماعات بشری دارد که غشاء نازک سلول زنده. واقعیت را به در
بخش منقسم می‌سازد، درون را از بیرون جدا می‌کند، ولی رابطه را
برقرار نگه می‌دارد. وجود چنین مرزی و دیواری خود به خود آزادی
را نفی نمی‌کند. در بک اطلاق در بسته که کلیدش به دست خود ماست،
احساس آزاد بودن را هیچوقت از دست نمی‌دهیم؛ ولی در یک بیابان
ناشناخته، با همه پهناوری و بیکرانگی آن، خود را زندانی می‌بینیم؛
مثال یمه تاریخی و یمه افسانه‌ای آن، قوم موسی که چهل سال زندانی
بیابان بودند...

این مرزبندی که گفتم در طبیعت آدمی، یعنی در طبیعت گروه
های کوچک و بزرگ آدمی است، البته برای ایمنی، برای تمرکز و
تنفیذ نیروی عامله گروه نیز هست، ولی هدف آلی، هدف بنیادی آن

را باید دوام یگانگی گروه دانست و آنچه گروه را از غیر آن متمایز می‌دارد و بدان چهره و شخصیت خاص می‌دهد. و شك بست که این پدیده طبیعی، مانند هر پدیده دیگری در طبیعت، مدام در دگرگونی، مدام در تجدید است. مرزهای زندگی گروه جابجا می‌شود، پس و پیش می‌رود، دیوارها فرو می‌ریزد، دیوارها و مرزهای تازه‌ای سر بر می‌آورد، و همراه آن چهره اجتماع آدمی و چهره خود آدمی دگرگون می‌شود. از این دیوارهای زندگی گروه که، گاه بسیار کند و گاه بسیار تند، مدام در حال فرو ریختن و سر بر آوردن است، یعنی در واقع از ناگزیری و در همان حال از ناپایداری آن، احساس دیرین ناپذیری و بی اعتباری سرچشمه گرفته که در هر گوشه زمین رنگ اندوهی جاوید به ثمر و فولکور داده است.

گفتیم آزادی در شناخته بودن و پذیرفته بودن نظم است و نظم هم نوعی مرزبندی است. پس، به عبارت دیگر، آزادی در شناختگی و پذیرفتگی مرزهای نظم، در شناختگی و پذیرفتگی دیوارهای نظم است. آنجا که دیوارهای نظم را - که می‌دانیم پیوسته در حال فرو ریختن و سر بر آوردن است - اکثریت مردم، اکثریت فعال و اندیشمند مردم، شناخته‌اند و با شناختن پذیرفته‌اند، می‌گوییم آنجا آزادی است و در غیر این صورت نه. و تأکید روی اکثریت فعال و اندیشمند مردم از آن روست که امکان دارد در داخل اجتماع گروهی اندک، با تکیه به قدرت متمرکز خویش - خواه سلاح باشد در میان مردمی بی سلاح، خواه ثروت باشد در میان توده‌ای بی چیز و نیازمند، و خواه برتری دانش و فن و بویغ اداری باشد

در میان نودمائی که به عمد در نادانی و عقب ماندگی نگذاشته شد و از دخالت در اداره امور اجتماع کنار زده شد مانند باریه تا یکپارگی اکثریت فعال و اندیشمند مردم از آن دست که امکان دارد گروهی اندک، بانگ به قدرت متمرکز خوش، «نظمی» برقرار کند که خود در آن تصور آزادی داشته باشد، اما این آزادی با بندگی اکثریت مردم ملازم باشد. وشک نیست، کار چنین تضادی خواه ناخواه به بحران می کشد. نیروهای در بند مانده دیر بازودرها می شود و پایه های چنان نظم را فرو می ریزد. تاریخ موارد فراوانی از این گونه نشان می دهد و خود مایزهم امروز شاهد آن در گوشه و کنار جهان هستیم.

اما شناختن و پذیرفتن مرزهای نظم، اگر برای آزاد بودن ضرور است، برای آزاد ماندن کافی نیست. باید اراده آزاد بودن داشت. به عبارت دیگر باید جرأت آزادی خود را داشت، در عمل آزاد ماند. زیرا، گاه هست که عرف نظم، یا قانون که صورت مدون آن است، حد و مرزی مقرر می دارد که اراده مابه علی از آن دورتر می ایستد، جرأت رفتن تابدان حد نمی کند. مثالی می زنم: زن در ایران اکنون از پس چهار دیوار خانه بیرون آمده و بهتر است بگویم بیرون کشیده شده است. البته، تجاوزهایی که به آزادی و حقوق مدنی مرد در ایران می شود، زن نیز به همان اندازه و شاید بیشتر در معرض همان تجاوزهاست. اما در یک زمینه - آنهم به عمد، چون با ظاهر سازی که در کشور مانا پایگاه يك اصل بزرگ حکومتی ارتقاء یافته جور می آید یعنی، در زمینه آرایش و پیروی از مد و احیانا لایبالگری در

برخوردها و روابط جنسی، زن به خود رها شده است. البته، اگر این همه در مجموعه کلی آزادی‌های فردی و اجتماعی که افراد ملت به واقع از آن برخوردار باشند جایی می‌داشت، مجال سخن - بهر حال برای شخص من - نبود. ولی بگذریم. مطلب چیز دیگریست. این آزادی در پیروی از مد که به بانوان ایران اعطاء شده است، حتی جرأت همین در زن ایرانی نیست. باز تکرار میکنم، حرف من در خوب و بد این جرأت داشتن یا نداشتن نیست. در خود واقعیت امر است. خانم جوان مینی ژوپ پوشی در اتوبوس نشسته است، به گمانم دانشجو و در ضمن آموزگار: دفتر و کتاب و یک بسته ورقه‌های حساب و یا انشا بچه‌ها، کیف و البته چتر، در این روزهای بارانی. خانم برهنگیهای خودش را احساس می‌کند، و در عین خواستن نمی‌خواهد. ناراحت است. نگاه آهوی مضطرب. سراسیمه و سر بزیر. دفتر و کتاب را درست روی لبه دو زانوی خود می‌نهد. با کیف ران چپ و با چتر برهنگی راست بدن رامی‌پوشاند. و افسوس که باز پوشیده نیست. مد به این دختر ایرانی آزادی نوظهوری داده است که او جرأت آن را ندارد. اما نداشتن جرأت آزادی خود به همین یک مورد و تنها به زن، که باقیمانده شرم و حیای مادر بزرگهای چادری هنوز در او سر بر می‌دارد، خلاصه نمی‌شود. ما همه، در بسیاری از موارد، از حد و مرزی که نظم امروزی جامعه ما بمسورت قانون مقرر داشته است خیلی دورتر ایستاده‌ایم. جرأت آزاد بودن نداریم و آزاد نیستیم. منی که بهمانسور اندیشه و گفتار خود تن می‌دهم، منی که به بهانه ترس از یک طرف و قدرت قاهر از طرف دیگر

در امور شهر و کشور خود دخالت نمی‌کنم، رأی نمی‌دهم، انتخاب نمی‌کنم و انتخاب نمی‌شوم، تجاوز را می‌بینم و دم نمی‌زنم، منی که باید بروم و در برابر میزی بنشینم و حساب عقیده خود را و ایمان خود را، حساب دوستی‌ها و دشمنی‌های خود را، حساب دیروز و امروز و فردای خود را به بیگانه سمجی که نماینده قدرت قاهر روز است پس بدهم، اهانت ببینم و زیر ورقه اهانت را به دست خود امضاء بکنم، من شاید آزادی را بفهمم ولی جرأت آزادی ندارم. قصی، علتی در شخصیت الهامی من است که، اگر بر آن آگاهم، هر چه زودتر باید به جبران آن برخیزم، و گرنه شایسته نام انسان نیستم.

مسئله آزادی باز يك روی دیگر دارد. و آن این که باید آزادی جرأت خود را داشت. و اینجا روی سخن با پیشروترین، دلیرترین و آگاه‌ترین عناصر جامعه است که من هنرمند واقعی، هنرمند جوینده راهکشا را، در این شمار می‌کنارم.

گفتیم که آزادی در شناخته بودن و پذیرفته بودن نظم است و نظم، خواه و ناخواه، مرزبندی است، وحد و مرز نظم، دیوارهای نظم، مانند هر پدیده طبیعی دیگر پیوسته در حال دگرگونی، در حال فرو ریختن و سر بر آوردن است. در این جریان طبیعی، مردمی که اهل دیدن و سنجیدن و نتیجه گرفتن اند نقشی دارند. خواه این نتیجه‌گیری بر روش علمی و منطقی باشد، یا از راه آنچه بدان نام الهام هنری داده‌اند. اینان رخنه‌های دیوار نظم را زودتر از هر کسی می‌بینند، و اگر خود در شمار چهره‌مندان نظم کهن باشند و در صدد پر کردن این رخنه‌ها، که

بهر صورت کاری است عجب بر بیایند، خود زودتر از هر کسی از آن گذرمی کنند و به چشم اندازهای تازه‌ای دسترس می‌یابند و همان را به زبان علم یا هنر به گوش اجتماع خود می‌رسانند. بدین‌سان، و البته نه بی‌صرف نیرو و کشمکشهای دردناک، حد و مرز تازه‌ای برای نظم‌پدید می‌آید که استقرار آن در گرو همت کسانی است که آزادی جرأت خود را داشته‌اند.



-۲-

گفته شد که آزادی رفتار در راستای نظامی است که شناخته‌ایم و پذیرفته‌ایم. اینک برای روشنگری بیشتر، اجازه می‌خواهم بگویم که منظور از نظم مجموعه سازمانها و ضوابط زندگی اجتماعی است. یعنی فرد و خانواده و شهر و کشور و دولت از یکسو، بایوندهالی که در عمل با هم دارند، سنت و اخلاق و مذهب و قانون از سوی دیگر، که بطور عمده بر تولید و مبادله و مالکیت واردت ناظرند.

در این که می‌گوییم آزادی مشروط به شناخته بودن و پذیرفته بودن نظم است، نکته‌ای است که باید بدان توجه شود اینجا بطور ضمنی فرد در برابر مجموعه نظم قرار دارد، آن را می‌سجد و در باره‌اش

حکم صادر می کند، و مثلاً می پذیرد یا نمی پذیرد. این پذیرفتن یا نپذیرفتن نظم ناشی از ضرورت آلی زندگی فرد و مناسبات همه جانبه اش در اجتماع است، بدون تحکم و اعمال زور، بهر شکلی که باشد. در این صورت است که باشناختن و پذیرفتن نظم، اراده فرد در همان مسیر نظم می رود و تعارض و تناقضی با آن ندارد. واقعیت آزادی حاصل می شود. اما از آنجا که هیچ نظمی ساکن نیست، آزادی نیز نمی تواند در یک مرحله ساکن بماند. دوام آزادی بسته بدان است که میان اراده فرد و نظم اجتماع تعادل و تأثیر متقابل پیوسته برقرار باشد و ما اجتماعی را آزاد می گوئیم که در آن چنین تعادل و تأثیر متقابلی میان اراده اکثریت افراد مردم و نظم اجتماع در کار باشد. و شك نیست که این تعادل و تأثیر متقابل نمی تواند خود بخود صورت بگیرد. به دلیل دیر جنبی (اینرسی Inertia) که در طبیعت گروه است، و نیز در اثر سختی و صلابتی که بهر حال در ضابطه های نظم هست، همیشه، این تأثیر متقابل و تعادلی که از آن پدید آمدنی است با فاصله وقوع می یابد، و درست در همین فاصله است که ضرورت عمل آگاهانه به وجود انهای بیدار تحمیل می شود. - ضرورت دیدن و گفتن و باز گفتن، ضرورت پراگندن تخم اندیشه و گرد آوردن بازوی کار... در این حال، آن دیوارها و مرزهای نظم که در پیش از آن سخن گفتیم و وظیفه اش را در نگهداشت و دوام یگانگی گروه یادآور شدیم، به وجهی آگاهانه از میان برداشته می شود و مرزها و دیوارهای تازه ای متناسب با گسترش مادی و معنوی گروه یا اجتماع احداث می گردد. - کاری سنجیده و خواسته، ندارد دیده، با زحمت و

دردی کمتر، بدون نیاز به حرکتهای شدید و زمین لرزه‌های اجتماعی و فاجعه‌هایی که به هم‌امداد. (گرچه، ناچار باید افزود که در طبیعت زمین-لرزه هست و فاجعه‌ها به بار می‌آورد که دردناک‌تر و وسیع‌تر از همه در این اواخر زمین لرزه خراسان بود...)

بگذریم. در گفتار پیش اشاره‌ای هم به «جرات آزادی» بود و «آزادی جرات»، و گفته شد که در مورد اخیر، یعنی آزادی جرات خود داشتن، یا به اندازه تیر پرتاب جرات خود آزادی به چنگ آوردن و آزاد بودن، باری، در این مورد، روی سخن بایشروترین و دلیرترین و آگاه‌ترین عناصر جامعه است که هنرمند واقعی، هنرمند جوینده راهگشا از آن شمار است. پس، اینک می‌رسیم به هنر و هنرمند که رابطه شان، نحوه برخوردشان با آزادی، موضوع بحث امشب ماست.

به هر صورتی که بگیریم، ماده خام و اقزاقار و شیوه پرداخت هر چه باشد، هنر گزارش است و هنرمند گزارش‌دهنده. هنرمند همیشه خبر از چیزی می‌دهد که یا بر او گذشته است، یا آن که او خود بر آن گذر داشته. روشن‌تر بگوییم، هنرمند با ازحادثه‌ای در بیرون خبر می‌دهد، یا از آزمونی که بیشتر رو به درون دارد. پس هنر بازگفت‌حادثه و آزمون است به باری سخن، رنگ و شکل، صوت و نوا، حرکت، ماده صورت‌پذیر، یا ترکیبی از برخی از این مواد حتی همه‌شان، مثلاً در سینما. اما، اگر هنر بازگفت‌حادثه و آزمون است، هر بازگفتی البته هنر نیست. آنچه گزارش هنری را از غیر آن متمایز می‌دارد توانایی هنرمند است در بهم‌زدن رشته نوالی زمانی و مکانی اجزاء حادثه با آزمون، در حذف

برخی از این اجزاء و تأکید روی برخی دیگر، در انتقال مایه‌ها از سایه به روشن، از قوت به ضعف یا عکس آن، در فراهم آوردن وییو و دادن اجزاء چند حادثه از چند جا و ترکیب آنها بایکدیگر، و سرانجام آن خاصیت زندگی که این همه دستکاری و تبدیل و جعل را در آخرین پرداخت ضروری نرو باور داشتنی تر از خود حادثه با آزمون می‌کند. پس، هنر دانسته یا ندانسته - و چه بهتر که ندانسته باشد یا کمتر دانسته، چه همین خود حکایت از نیرو و اصالت نبوغ می‌کند - باز آفریدن حادثه یا آزمون است. و این باز آفرینی اگر هم رنگ تفنن بگیرد - و چرا بگیرد؟ - باز تفنن نیست. هفته یا آشکار، همیشه بیتی و قضاوتی در بردارد که خود را جدی می‌شمارد و باید به جد گرفته شود. هنر گزارشی خام و بی‌چهره نیست؛ پیامی است خواستار پذیرش و باور. داشت. و از اینجا است که هنر، هر قدر هم درون نگر و فردی باشد، باز رو به بیرون دارد. دید و دریافت فرد، به ضرورت، در جستجوی آن است که از مجرای هنر در زمینه دید و دریافت همگان نشانداده شود تا به نیروی باور عام همان ارزش فردی خود را ژرف‌تر و واقعیت‌تر باز یابد. پس، می‌توان گفت که مسیر هنر از واقعیت است به کارگاه وجدان؛ هنری و باز گشت از آنجا به واقعیت. چهره‌نوساخته‌ای که هنرمند به ضرورت از واقعیت پدید می‌آورد، پس از عرضه شدن، زندگی خاص و مستقلی آغاز می‌کند. در این مرحله است که هنر - در وجود اثر هنری - همچون آینه در برابر واقعیت می‌نشیند و صرف این هم نشینی هر کسی را به منبجش و نتیجه‌گیری فرا می‌خواند؛ و همین خود معنای اجتماعی

اثر هنری و راستای تأثیر آنرا مشخص می‌گرداند؛ یعنی هنر، به تناسب احوال، ارزش تأیید یا انکار، تمثیل، گواهی و ادعای نام، نمونه آرمانی و غیر آن پیدا می‌کند، و با نفوذ در وجدان همگان، خاصیت برانگیزنده و بسیج‌کننده خود را ظاهر می‌سازد، تبدیل به نیرو می‌گردد.

برخی از آفرینش‌های هنری سخن می‌گویند، و در این سهل‌انگاری بیم گمراهی می‌رود. چه، پنداشت اختیاری در آن نهفته است که وجود ندارد. در کار هنر ضرورت است و منطق خاص خود، که از این زمینه هنر به آن یک، از این هنرمند به آن دیگری و از یک اثر به اثر دیگر می‌تواند کاملاً متفاوت و گونه‌گون باشد. اما از این گونه‌گونی به‌شمار نباید به اشتباه افتاد و گفت که هنرمند به اختیار خود این یا آن اثر را در این یا آن ماده خام، به این یا آن شیوه، با این یا آن افزار کار می‌آفریند. هنر، چنان که گفته شده، باز آفرینی است نه آفرینش. هنر صرفی است در واقعیت به دست هنرمند که به هر حال در فضای واقعیت نفس می‌کشد و زنده است. بی‌بند و بارترین، بفرج‌ترین، انتزاعی‌ترین تخیل بلازبه مانند نوعی خاتم‌کار است؛ عناصر واقعیت را به کار می‌گیرد. برای هنر از واقعیت‌گزیری و گزیری نیست. بیرون از واقعیتی که ما همه مظاهر هستی ما از جمله هنر را در بر می‌گیرد، هیچ واقعیت دیگری نمی‌تواند باشد. هر چه هست زبانهای وجودی است از واقعیت، و در همان نظم کلی آن جای دارد آری، موج دریا است، به هر شکلی که پدید آید.

بگذریم. زندگی و رشد و شکوفایی هنر در پیوند آن است با

واقعیت که برای ما در چهارچوب آگاهی و احساس و فعالیت ما - پیش از هر چیز به همان معنای زندگی اجتماع است. به هر عنوان که بگیریم، اجتماع و نیروهایی که در آن در کارند بر هنر حاکمند. چهره‌های متفاوت هنر و جبهه‌گیری‌هایی که در آن به چشم می‌خورد نمودار خواست و تأثیر و کنش و واکنش این نیروها است. در کشاکش نیروهای اجتماع است که هنر موضوع خود را می‌جوید و در بیان می‌آورد: این را نفی و آنرا اثبات می‌کند، به این می‌پیوندد و از آن می‌بُرد، زندگی بخش این و مرگ الدیش آن می‌شود. ضرورت چنین کشاکشی در وجود خود اجتماع است که تضاد را در خود دارد، در خود می‌پروراند و در جریان بر خورد تضادها دگرگون می‌شود و تکامل می‌یابد. از این کشاکش هیچکس و هیچ چیز بر کار نیست، از جمله هنرمند و هنر. ولی ضرورت چیزی است و آگاهی بر ضرورت چیز دیگر. هنرمند در هر صورت‌گیری تضاد اجتماع - تضاد میان کهنه و نو، حق و باطل، زندگی و مرگ - کار می‌کند و حاصل کارش، هنر، معنی اجتماعی دارد، اما چه بسا که خود او بر این معنی آگاهی نداشته باشد. این آگاه بودن یا احیاناً به روی خود یا آوردن هیچ تغییری ندارد معنی هنر میدهد و نه در جایی که هنرمند اشغال کرده است. معنای هنر را همان راستای تأثیر اجتماعی آن معین می‌کند و جای هنرمند را پیوندهای مادی و معنویش باین یا آن گروه از نیروهای اجتماع.

گفتیم که هنر بازآفرینی واقعیت است، و گفتیم که در آن ناگزیری و ضرورت است. اما ضرورتی که در بازآفرینی هنری است

واز خود هستی هنرمند و پیوند ناگسستنی اش با واقعیت بر می جوشد، با اجباری که به دستاویز این با آن اصل حاکمیت فرد یا گروه ممکن است از بیرون بر هنرمند وارد آید از بیخ و بن مباینت دارد. یکی قانون رشد و گسترش واقعیت است و دیگری فرمان هوس فرد یا منافع و اغراض گروه حاکم و اینجاست که مسئله آزادی برای هنرمند مطرح می شود. و به علت خصلت اجتماعی هنر، آزادی هنرمند خواه ناخواه به آزادی های فردی کشیده می شود و مسئله به مقیاس سراسر اجتماع گسترش می یابد.

در هر دوران معین، البته، هنرمندانی هستند که در مسیر نظم جای دارند و با آن در پیوندی مادی و معنوی جوش خورده اند. اینان در هنر نمایندگان و مدافعان ضابطه های مستقر نظم اند و تصویری تأیید آمیز و احیاناً بزرگ شده، تصویری کم و بیش ثابت و مدعی جاودانگی از آن به دست می دهند. و شك نیست که فرد یا گروه حاکم اینان را بدرستی پایگاه حکومت خود می شمارد و یازی ندارد که با آنان به زبان زور و تحکم سخن بگوید. بر عکس، خرمن امتیازات و افتخارات را سخاوت مندانه در پایشان می ریزد. برای این دسته از هنرمندان آزادی در عمل حاصل است. چه، اراده شان در تعارض و تناقض آشکار با مسیر نظم نیست. و اگر اکثریت افراد اجتماع پس از آگاهانه در همین پیوند مادی و معنوی با نظم مستقر بوده مانند آن هنرمندان پذیرفتار این نظم باشند، آزادی می توان گفت که عمومیت دارد.

اما - و حرف همین جا است - در دورانی که اکثریت ادیبانند و

و فعال مردم با نظم مستقر به هر عنوانی سازگاری نداشته اراده‌اش با آن در تعارض و تناقض باشد، و به این تعارض و تناقض امکان حل شدن از راه تأثیر متقابل در تعادلی زنده و پویا داده نشود، چنان که در پیش هم گفتیم، در این صورت آزادی نیست. در چنین احوالی، فرد با گروه حاکم در برخورد با هر معترض، خاصه اگر هنرمند باشد، آسان‌ترین راه‌برای که بن بست کامل است و کمین گاه فاجعه‌ها - انتخاب می‌کند: به بک دست پول و مقام و کامرانی و شهرت زدودرس، یعنی هر آن چه بی روی مرد را خنثی کند، می‌افشاند و به دست دیگر با شلاق محدودیت و فشار و ستم پیش می‌آید، درست آن چیزی را که هدف اعتراض است در پرده قدس می‌پوشاند، انواع محرمات پدید می‌آورد، آزادی را در بند می‌کشد.

ولی آزادی ضرورت است، ضرورت موجود بالنده‌ای که ناچار نفس به گنجایش سینه می‌کشد. و در اینجا سخن از موجودی به عظمت و بیروندی یک اجتماع می‌رود.

ضرورت آزادی در هنرمند با شدت و عمقی بیشتر از هر کس در کار است؛ چه، کمال هنر در آزادی بیان هنری است. هر چیز که این آزادی را محدود کند، اگر به جبر و اکراه باشد هنر را مثله می‌کند و رشد آنرا به خطر می‌افکند، و اگر اختیاری باشد، هنر را از صداقت دور می‌دارد. برای هنرمند، آزادی بیان هنری مرز زندگی است، اما برای قدرتی که با آزادی سر ناسازگاری دارد مرز بدگمانی است. و قدرت بدگمان همیشه نابردبار و تنگ‌افق و تجاوز پیشه بوده است، در تمام

طول تاریخ.

از اینجاست کشمکش تهریباً مداومی که اصیل‌ترین و ارزشمندترین هنرمندان آنان که دورتر و عمیق‌تر رفته‌اند و به يك عنوان خیر از یادیدها داده‌اند - با قندتهای نابردبار، از حکومتها گرفته تا سازمانهای فرعون اجتماعی، داشته‌اند. اینان با همه بازخواستها و فشارها و تکفیرها، و آنجا که چاره نبود با تحمل شکنجه‌ها، آزادی بیان هنری را که جوهر نبوغ هنرمند است حفظ کرده‌اند و با نمونه پایداری خویش امید به آزادی و ضرورت پاسداری از آنرا در دلها زنده نگاه داشته‌اند.

و باید تأکید ورزید که آزادی بیان هنری از مجموعه آزادی‌های فردی و اجتماعی جدا نیست. هر تجاوزی که به آزادی‌های متعارفی صورت گیرد تجاوز به آزادی بیان هنری را نیز در پی دارد و این تجاوز، آشکار باشد یا در پرده، هنر را محدود می‌کند و به خدمت منافع و اغراضی که با آن یگانه است در می‌آورد. اما، هنرمند راستین تن به عجز مجاز و غیرمجاز نمی‌دهد و جز به ضرورت بیان هنری خویش، که از آن تعبیر به الهام میشود، به هیچ ضرورت تصنعی و فرمایشی کردن نمی‌نهد. در مبارزهای که هنرمند برای تأمین آزادی بیان هنری خود در پیش دارد، طبیعی است که رو به مردم کند و از مردم نیرو و توان بگیرد. هنرمند چشم و زبان مردم است و مردم دست و بازوی هنرمند. و راه هر دو یکی است: راه آزادی.

درباره سانسور

مانند سازمان‌های ارتش و نیروهای مسلح و زندانی‌های دادگستری، و رژیم در سایه این هر دو، سانسور یکی از ابزارهای حکومت طبقاتی است، و منظور از آن پاسداری امنیت وضع مستقر اجتماع و بویژه امنیت حکومت روز است در برابر نیروی تأثیر و انگیزش اندیشه‌های مخالف.

در حکومت‌هایی که پایگاه وسیعی در اجتماع ندارند و ناچار خطر بیداری و آگاهی و تشکل نیروهای مخالف برایشان محسوس‌تر است، سانسور بیشتر با نیروهای قهریه تبحاس دارد تا با محاکم و قوانین دادگستری؛ و هرچه پایگاه اجتماعی محدودتر و بنیان آن لرزان‌تر باشد، تمکین به زور در سر کوب اندیشه آزاد بیشتر و بی‌پرده‌تر است، تا بعدی که سازمان سانسور در عمل زائده‌ای است از نیروهای قهریه و هیچ ضابطه و آیین حقوقی پای‌بندش نمی‌کند.

سانسور شیوه‌ای است تدافعی و می‌خواهد انتقادهای نارضاییها، مخالف‌خوانیها و سرکشی‌ها را در حدود تنگ و جدانهای فردی محصور و منزوی نگهدارد و نگذارد که به‌عامل تهییج‌توده‌های مردم تبدیل شوند. و این خود در ضمن می‌رساند که سانسور نقش برانگیزند اندیشه و اسکان استحاله آن را به‌پیر و درکار گاه شعور اجتماعی مردم بدرستی ارزیابی می‌کند. برخلاف کسانی از اهل قلم که این خاصیت اساسی اندیشه را کم‌ارج می‌نهند، یا حتی منکر آن می‌شوند و وانمود می‌کنند که پروای تأثیر اجتماعی سخن را که محمل اندیشه است ندارند.

گفتیم که سانسور از افزارهای حکومت طبقاتی است. ازینرو همیشه و در همه حکومت‌ها که تاریخ به خود دیده است سانسور بوده و اکنون نیز همه جا بنوعی اعمال می‌شود. اما فرقا است میان سانسوری که به پاس امنیت حکومت یا اجتماع، رویهم طبق موازین قانونی، صورت می‌گیرد و جز با برانگیختن طوفانها یارای آن ندارد که از این چارچوب فراتر رود، و آن سانسور خودکامه لجام‌گسیخته‌ای که سگ در گاه قدرت جباران است، و چون بنیاد کارش بر ترس و بدگمانی و بدخواهی نهاد است به جنبش هر سایه‌ای چنگ و دندان نشان می‌دهد. یکی مراقبتی است خاموش و نهفته و دیگری مزاحمتی و قبیح و بی‌پرده. و مرز خطر، که تجاوز از آن بر حکومت طبقاتی تحمل‌ناپذیر می‌گردد، در یکی رویهم مشخص و محدود است و در نتیجه دایره آزادی اندیشه و بیان کم و بیش گسترده، اما در دیگری خطر در همه جا و همه چیز است، و هر اندیشه آزاد لکه سنج و هر سخن که بر الگوی رسمی انطباق‌پذیر

نباشد بیدرنگ در تیررس سلاح‌های زور و بی‌قانونی قرار می‌گیرد.
 باید دانست که سانسور انواع دارد. برخی از آن را خود سازمان
 اجتماع ایجاب می‌کند و بدان نفاذ عمل می‌بخشد، مانند سانسور اخلاقی
 و مذهبی و آنچه بر اقتضای آداب خانوادها یا سنت‌ها و رسوم فلان شهر یا
 ناحیه است. اما برخی دیگر اختصاصاً سیاسی است و تنها از منافع و اغراض
 حکومت روز پاسداری می‌کند. آن یکی عام و ریشه‌دار و دیرپاست و هر
 چند هم محافظه‌کار و کنجکاد و خرده‌گیر و ستوه‌آور که باشد، باز در
 ثبات و دوام اجتماع نقشی مؤثر و رویهم‌مثبت دارد. اما این یک، به علت
 آن که غالباً در خدمت سیادت گروهی محدود است و آشکارا تکیه به
 نیروی قهریه دارد، واکنش‌هایی را موجب می‌شود که در شدمتعادل اجتماع
 را بر هم می‌زند و آن را میان افراط و تفریط، میان راشیتسیم فکری و
 جوشش تب‌آلود اندیشه و تخیل هرزه‌پو، در نوسان نگه می‌دارد.
 و اما سانسور، به هر نوع که باشد، پیش از هر چیز در یک رشته
 نهی و تحذیر بیان می‌شود، - یک رشته محرمات که هیچ‌بازینی و هیچ
 ارزیابی و هیچ‌داوری‌را، دربارهٔ آنچه از پیش پذیرفته یا به‌زور تحمیل شده
 است، بر نمی‌تابد: این است و جز این نیست. داوری نباید کرد. نباید گفت
 و در نهایت نباید اندیشید، تا پایه‌های وضع مستقر استوار بماند، هر
 چند که تجربهٔ هزاران سال زندگی تاریخی و پیش از تاریخ اقوام و
 پیدایش و استقرار و زوال نظام‌ها و کیش‌ها و حکومت‌ها نشان داده‌است
 که هیچ وضعی پایدار نیست.

وجود سانسور و خاصه شدت عمل آن گواهی است بر وخامت

کشاکش نیروهای متضاد اجتماع، و هر چه دایره مجرمات سانسور گسترده‌تر باشد و حکومت در سر کوب اندیشه و بیان آزاد کم تحملی دمی پروایی بیشتری نشان دهد، تضادها ریشه‌دارتر و آشتی ناپذیرتر است و بر خوردهای احتمالی شدیدتر ویر آسیب‌تر. اما اندیشه و بیان، که بازتاب واقعیت اجتماعی است، همواره و از هر مسیری که بتوان در تصور آورد راه خود را تا زوایای وجدان مردم باز می‌کند و پیوسته نیروهای تازه‌تری را به میدان می‌کشد. و این کنش و واکنش آنقدر دوام می‌یابد و دامنه می‌گیرد تا کار به نقطه بحران، که گره‌ها ناچار به این یا آن صورت گشودنی است، برسد و شك نیست که این گره‌کشایی با حل برخی یا بیشتر تضادهای اجتماعی ملازمه دارد. ازینرو است که تضعیف یا زوال سانسور موجود بدون صف‌آرایی و عمل آگاهانه نیروهای اجتماعی میسر نیست. به عبارت دیگر مبارزه پیرزمننده با سانسور جز با پشتوانه يك مبارزه اجتماعی نمی‌در تصور نمی‌کنجد. جنبش ازهر جا که آغاز گردد، خواه ناخواه از يك بخش جبهه به دیگری کشیده می‌شود و بازشایان تذکر است که حریف این نکته را با واقع-مینی تمام درك می‌کند و بر مقتضای آن دست به عمل می‌زند، و شایسته است که دوستان آزاداندیشه و بیان نیز هیچگاه آن را از نظر دور ندارند.

سانسور کتونی در ایران، که علت وجودی و همه تلاش عمل‌آغیر-مسئول آن بستن راه بر تأثیر اندیشه‌های مخالف است، خواه ناخواه جریان مداوم و پیرنمر تبادل اندیشه را در سراسر اجتماع دچار اختلال

می‌کند، و البته، هر قدر که میدان تر کنایش وسیع‌تر و شدت عملش بیشتر باشد زیبایی که از آن حاصل می‌شود هنگفت‌تر است. چه، اندیشه یا هنر یکجانبه‌ای که به فراغت در چراگاه اختصاصی قدرت روز می‌چرد، فرصت آن نمی‌یابد که به محاک بر خورد اندیشه‌های مخالف مردم از نواز زیبایی شوند، و خیلی زود - اگر هم روزی رنگ و بویی داشته‌اند - رنگ‌پریده و مست و بیجان می‌شوند. و چون در همان حال مجال عرضه و انتشار بر اندیشه و هنر مخالف تنگ گرفته می‌شود، مردم، خاصه جوانان که در بجهوحه رشد فکری هستند، خوراک معنوی به قدر کفایت نمی‌یابند. و تاوان کم خونی و سستی و رشد ناهماهنگی را که از آن حاصل می‌شود اجتماع است که در مهلتی نه‌چندان دور باید پیردازد.

زیان بزرگ دیگری که سانسور حاد انجام‌گسیخته به بار می‌آورد آن است که، با گذشت زمان، عامل بیگانه‌ای در جریان تکوین اندیشه و ابداع وارد می‌کند که از درون آن‌را می‌خورد و به راه‌تباهی می‌کشد، و آن ترس است، این احساس ماده بشری. می‌دانیم که ضربات سانسور، که نیروی قهر به پشتوانه آن است، هیچ خوشگوار نیست و آسان نمیتوان به پیشواز آن رفت. بگذریم از دیگران که زود سیر می‌افکنند و در آرامش بی‌شکوه مفاهیم مألوف و مجاز پله می‌دهند و احیاناً به نان و آبی و گرمی و مقامی هم می‌رسند. اما کسانی هم از اهل قلم که دید هنر و اندیشه‌شان دورتر از آخورهای زرین قدرت روز می‌رود، همان‌ها نیز، در تنهایی و جدامالدگی خود، برای پرهیز از خطر، تا

بتوانند می‌کوشند تا بهانه به دست حریف کج اندیش بهانه گیر ندهند، مسالمت جو بهانه کرد برخی مسائل داغ نمی‌گردند، سخن‌شان پر از تأویل‌سازی و راه‌های گریز است و غالباً هم تا غایت اندیشه خود نمی‌روند. تا بجایی که در بسیاری موارد نیازی به دخالت بر خورنده و کینه‌انگیز سانسور نیست. خود نویسنده مهار قلم را چنان خوب به دست گرفته درباریکه مجاز و غیر مجاز راه برده است که جا دارد حریف بر او آفرین بگوید. این شیوه تا کتیکی که در بوجوه تر کتازی سانسور هار - مثلاً بلافاصله پس از دست بدست گشتن قدرت از راه اعمال زور - می‌تواند سودمند باشد و به هر حال جلو ضایعات بیهوده را می‌گیرد، اگر دوام یابد و به عنوان راه اصلی مبارزه تلقی شود، بجای مبارزه با سانسور به نوعی دمسازی با آن منتهی می‌شود و می‌تواند برای آزادی اندیشه و شکوفایی هنر زیانبخش باشد.

اینک میرسیم به راه‌های مبارزه با سانسور.

پیش از هر چیز باید تشخیص داد که مبارزه‌ای داریم با نفس سانسور و مبارزه‌ای هم با خشونت‌ها و کارهای خلاف قانون آن. یکی جنبه عملی دارد، اما آن دیگری اصولی است. در برابر دستبردهایی که به آزادی اندیشه و بیان زده می‌شود، مثلاً وقتی که صفحه چیده شده و آماده روزنامه یا مجله‌ای را به دستور فلان کارمند نیروهای قهریه از زیر ماشین چاپ درمی‌آورند و پخش می‌کنند - و این کاری است هر روزه که همه مطبوعات ایران بدان دچارند؛ - وقتی که آثار یک عده نویسنده و هنرمند و متفکر جهانی را تحریم می‌کنند یا به شکار نوشته‌های فلان

نویسنده ایرانی میروند؛ وقتی که بخش کتابهای تازه را موقوف به ثبت در فلان مرجع اداری که پیشنهادی ظاهرالصلاحی برای سازمان‌های به اصطلاح تأمینی است میکنند و بدینخواه یکی را از هفتخوان ثبت می‌گذرانند و انتشار دیگری را مانع میشوند؛ وقتی که کتابهای چاپ شده چند ماه و بلکه چند سال پیش را بدون دستور داد گاه و بدون پرداخت خسارت از کتابفروشی‌ها جمع می‌کنند؛ وقتی که اهل قلم راه، اگر تن به مزدوری زر و زور ندهند، به هزار گونه تهدید و تخویف پریشان خاطر می‌دارند، به اینجا و آنجا احضارشان می‌کنند، حساب اندیشه و ایمانشان را می‌خواهند، و اگر دست دهد، از کار ییکارشان می‌کنند یا در باره خود و آثارشان توطئه سکوت ترتیب می‌دهند؛ باری، در برابر چنین دستبردهایی می‌توان چاره‌هایی موقت و مشروط به حال و وضع روز اندیشید، و آنجا که تنها زور و بی‌قانونی حاکم است، در شعر و داستان با نمایش و غیر آن، به تمثیل و کنایه توسل جست و با زیرکی راهی از میان این همه موانع و خطر بسوی وجدان عموم باز کرد؛ موارد تجاوز به حقوق و آزادی‌های اجتماعی را به اطلاع مردم و دستگاه‌های قانونگزاری و دادگستری رساند؛ یا در مجامع و سازمانهای جهانی از هر قبیل منعکس کرد؛ میان اهل قلم همبستگی صنفی، و از آن بالاتر، تفاهم و همدردی و احترام به اندیشه و سبک و هنر یکدیگر پدید آورد؛ از هر راه به کمک نویسندگانی که دچار خشونت‌های بی‌قانونی شده‌اند شتافت؛ در موارد خاص از آشنایان، از رقابت‌ها و جاه‌طلبی‌ها و دستگیری‌های میان‌افراد و گروه‌های سردمدار

و نیز دیگر وسایل برای کند کردن یا از اثر انداختن سلاح حریف بهره جست، و غیره، و غیره. اما همه این‌ها تدابیر تاکتیکی است، و جز بک‌رشته پیش‌رویها و عقب‌نشینی‌های موضعی نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. سانسور همچنان بر جاست و خرابکاری و آزارش بر جا.

امروزه در ایران مبارزه اجتماعی سخت‌پراکنده و ضعیف و شکل‌نایافته است. ازین‌رو، مبارزه با سانسور به ناچار باید تا چندی در یک میدان محدود و تنها با نیروی خود اهل قلم، یعنی با سلاح اندیشه و سخن آزاد، صورت گیرد. اما چگونه؟ برای مبارزه با سانسور باید آن را مدام در عمل نفی کرد و در ویرانی دیوار محرمات فرمایشی‌اش همه جانبه کوشید. سانسور با تکیه به نیروی قهریه و غالباً بصری تهدید - به پیروی از دستور سیاسی و نظامی معروف: نشان دادن قدرت برای پرهیز از بکار بردن آن - از نویسنده طلب می‌کند که جز در چارچوب الگوی رسمی بیندیشد و ننویسد. راه مقابله با چنین دعوی زور آن است که نویسنده درباره همه مقوله‌های مجاز و غیرمجاز هر چه آزادتر بیندیشد و هر چه روشن‌تر و برنده‌تر بنویسد. هیچ‌هاله‌قدس یا داغ‌ننگ دستوری نباید مانع طرح مسائل باشد. و قلم، بی‌آن که ناحد غرض‌ورزی و هتاکی فرود آید، می‌تواند در مسیر حقیقت و منطق دلیر و یرده در باشد. از این راه است که محیط فکری جامعه، برغم خفقان سانسور، پیوسته تهویه می‌گردد و زمینه برای بیداری وجدانهای خوابزده و آمادگی برای حل تضادهای اجتماعی به دست می‌آید.

اما این حکم کلی را چگونه می‌توان در عمل آورد؟
 شك نیست که نوشته برای آن است که خوانده شود. نه همان
 برای آن که اسمی بلند آوازه گردد، بلکه تا دید تازمای از حقیقت
 و زیبایی و عدالت - یا به هر حال از زندگی، که به زعم برخی می‌تواند
 نه با حقیقت دمساز باشد و نه با زیبایی یا عدالت - به میان مردم برده
 شود. این کار در اجتماعات امروزی معمولاً از راه روزنامه و مجله و
 کتاب، یا سخنرانی و نمایش و سینما، رادیو، تلویزیون، که وسایل
 عمده ارتباط با توده‌های مردم‌اند، صورت می‌پذیرد. اما می‌دانیم که
 سانسور هست. آنچه به یاری تدبیرها و زیرکی‌ها، یا به قیمت پاره‌ای
 دمسازی‌ها و سر فرود آوردن‌ها، از رخنه‌های دیوار سانسور می -
 گذرد به جای خود. آنچه سر آشتی ندارد و الزاماً گفتنی و نوشتنی
 است، تکلیف آن چیست؟ هیچ، جز این که بایگیری و اغتنام هر گونه
 فرصت باید نوشت و در انواع نشریه‌ها چاپ زد. این حقی است که در
 همه دموکراسی‌ها برای همه افراد شناخته شده است، و در دموکراسی
 دم‌بریده ادعایی ما هم دست کم روی کاغذ آمده است - گو این که سانسور
 هر روزه و در هر جای این سرزمین خودسرانه لگدمالش می‌کند. با
 این همه، باید توجه داشت که روزنامه و مجله هفتگی یا ماهانه، رساله
 یا کتاب، همه در نظر سانسور در يك پایه اهمیت نیست. روزنامه‌ای
 که روزانه صد هزار، کمتر یا بیشتر، تیراژ دارد، برد مطالب و امکان
 تهییج آن بدرجات بیشتر از کتاب است که معمولاً در دو سه هزار
 نسخه چاپ می‌شود و بزحمت طی يك سال و دو سال بلکه هم بیشتر به فروش

می‌رود. ازینرو، آنچه در روزنامه روزانه به علت مزاحمت سانسور به هیچ‌رو چاپ شدنی نیست، می‌توان انتظار داشت که درمجله یا کتاب چاپ شود و به دست مردم برسد. با این همه، آنجا که سانسور تمامی راه‌های عادی و قانونی عرضه و انتشار را خودسرانه به‌روی اندیشه آزاد می‌بندد، اگر سخنی هست که به‌هرقیمت می‌باید گفته شود، می‌توان آن را در نسخه‌های ماشین‌شده یا پلی‌کپی تکثیر کرد، شعر و داستان و تحقیق افشاکننده را روی صفحه یا نوار ضبط کرد و دست به دست برد، یا مطالب و بحث‌های حاد را به‌صورت نامه برای دوستان در گوشه و کنار کشور نوشت و خواست که آنها را رونویس کنند و برای دوستان دیگر بفرستند، و در همه حال می‌توان بیشتر به‌دیدار یکدیگر رفت و در گفتگوهای دوستانه به‌طرح مسائل و اخبار، به‌صیقل و تبادل اندیشه پرداخت. حتی می‌توان نمایشنامه‌های کوتاه را در اطاق‌های کمی وسیع پیش جمع دوستان بازی کرد. و بسا چیزهای دیگر از این قبیل. و گناه نوسل به این چاره‌جویی‌های اضطراری، که پرده‌ریا را بر چهره دموکراسی ادعایی کتونی می‌درد، تمامی به گردن سانسور انجام‌گسیخته و سازمان‌های میلیتاریستی گرداننده آن است. با اینهمه، بهتر است بار دیگر تأکید شود: عمده کار همه آن است که می‌باید به سراغ مباحث و مقولات تحریم شده سانسور رفت و آنها را از پرده زرق و فریب رسمی بیرون کشید. و گرنه، شیوه‌ها و وسایلی که بر شمرديم خود بخود اثری نمی‌توانند داشت. و امروزه این گونه مباحث و مقولات از برکت خودسری‌های سانسور بسیار است. از آن جمله است میلیتاریسم

که در همه شئون زندگی عامه و مقامات و سازمانهای کشوری دست انداخته واقعیت حکومت را غصب کرده است؛ یا آنچه به نام اصلاحات و انقلاب شهرت یافته و می باید از دید گام مصالح اکثریت مردم و مقتضیات رشد آینده کشور با واقع بینی ارزیابی شود؛ یا وجود دو مرکز اداره کشور به موازات یکدیگر - دولت و دربار، - با هزینه های کلان و امکان دخالت های ناروا که در بر دارد؛ یا بار توانفرسای انواع مالیات و جرایم؛ یا پیوند میلیتاریسم و سرمایه های بزرگ؛ یا نفوذ امپریالیسم؛ یا فاجعه زندگی جوانان و حقیقت مسئله جمعیت و درآمد ملی، و غیره، و غیره.

همه این مباحث و مقولات می تواند در شعر و داستان و نمایشنامه و بررسی های تحقیقی - البته با افزارهای بیان و سبک خاص هر يك - منعکس گردد، و به هر وسیله و هر تدبیر که در تصور آید به میان مردم برده شود. از این راه جریان فکری نیرومندی بتدریج پدید خواهد آمد که بر غنا و عمق اندیشه و هنر در ایران خواهد افزود، ارتباط مداومی میان توده مردم و جامعه اهل قلم که اکنون سخت از واقعیت منزوی مانده با خود و دیوهای خود در کلنجار است برقرار خواهد شد. همان تگرانی و پذیرش و خواستاری مردم، همان همدردی و پشتیبانی شان از کسانی که در حد توانایی خویش روشنایی و حقیقت و زیبایی را بدیشان ارزانی می دارند، نیرویی خواهد بود که ناگزیر به حساب خواهد آمد و از خودکامگی و هاری سانور به میزان قابل ملاحظه ای خواهد کاست. با این همه، باز تأکید می شود که این

به تنهایی برای برانداختن سانسور کافی نیست. مبارزه با سانسور حتماً می‌باید با مبارزه اجتماعی مردم جوش بخورد تا، با وجود حکومت طبقاتی، سانسور درون چار دیواری قوانین دموکراسی رانده شود، و یا، در صورت برتری کوبنده نیروی مردم و پیگیری شان در مبارزات اصولی، سانسور هم با دیگر تضادهای بنیادی اجتماع از میان برود.

در پایان، این نکته هم شاید به گفتن بیارزد که رفتار نویسنده در برابر سانسور، هر چند هم که بر يك روش کلی دستجمعی منطبق باشد، باز هر بار او تنها و به مسئولیت خویش پایه میدان قلم می‌گذارد و هر سود و زیان عاجلی که هست پیش از همه عاید خود اومی‌گردد. پس، طبیعی است که می‌بینیم ترس و تردید و وسوسه همه جا پایه پای او می‌رود، و اگر همبستگی و یاری و مراقبت دوستانه‌ای میان اهل قلم نباشد، اگر يك جریان نیرومند همکامی و تشویق و تحسین از جانب مردم او را در بر نگیرد، چه بسا که دستش در کار بلرزد و یا پایش بلغزد. ازینرو می‌باید کوشید تا چنان رابطه‌ای میان نویسنده و توده‌های مردم پدید آید که او، گذشته از اعتماد به شایستگی هنر و یقین به حقانیت مبارزه خویش، نیرویی را پشت سر خود حس کند و بدان دلگرم باشد.

برای این کار می‌باید همیشه رو به مردم داشت.

آزادگی یا آزادی؟

به خواهش دانشجویان دانشگاه صنعتی تهران، قرار بر آن بود که من روز دوشنبه ۳۰ آبان ۱۳۵۶، ساعت شش بعد از ظهر، يك سخنرانی زیر عنوان «آزادگی یا آزادی» در آن دانشگاه ایراد کنم. متأسفانه از تشکیل جلسه سخنرانی ممانعت به عمل آمد و کار به همین جا پایان نیافت. روز پنجشنبه سوم آذر، در دستبری که يك گروه نوزده بیست نفری از مأموران شهربانی و ساواک به خانه من زدند، پس از ساعتها کلاوش در گوشه و کنار خانه، من و پسرم کلاه را بازداشت کرده با خود بردند. در این میان متن سخنرانی ایراد نشده من با دیگر نوشته‌ها و اسناد به یغما رفت. درینح دانستم. از این رو سعی می‌کنم که،

تا آنجا که حافظه یاری کند، مضمون سخنرانی را از
نو بنویسم.

اینک روایت دیگری از بحث من درباره آزادی
و آزادی:

چندی است برخی مدعیان اندیشه، که مهر قبول رسمی بر پیشانی
دارند و پیدا است که رو به کدام قبله نماز می برند و برد اندیشه و
گفتارشان تا کجاست، می کوشند تا با به کار گرفتن همه بوق و کرناهای
رسمی و غیر رسمی بحثی مغلطه آمیز در باره شرق و غرب برانگیزند
و یکی را در برابر دیگری بگذارند و در واقع، با درهم شکستن یگانگی
میراث دانش و فرهنگ بشر، به تعصب کور و خودبینی و خودستایی
قومی دامن بزنند و از آن برای دوام خودکامگی و ستم مسلط بهانه
مشروعیتی که ندارد فراهم آرند. با این همه، از توده لاطائلات فاضل-
مآبانه ای که آقایان در باره شرق و غرب می گویند، یکی است که در
شرایط و احوال کنونی از توجه و موشکافی در آن چاره نیست. و آن
مقایسه بی ربط و بی پایه ای است که می خواهند میان آزادی شرق و
آزادی غرب به راه اندازند، تا، با سفسطه چالاک و نرم استخوان و طعمه
ربایی که حضرات را در زندگی از شاخی به شاخی و از مکتبی به مکتب
دیگر جهانداده است و در ضمن به نام و نان و مقام رسانده، آزادی را
محکوم و مردود و انمایند و آزادی را که گویا از ویژگیهای فرهنگ

و تمدن دیرین شرق است، بستایند و مردم، خاصه جوانان را، بدان فرا
بخوانند.

بینیم کار از چه قرار است.

در زبان فارسی، میان آزادی و آزادگی تفاوت لفظی اندک است
و میان آزاده و آزاد تقریباً هیچ. و همین شباهت صوری راه را بر مغلطه
فریبکاران باز می‌گذارد. در آغاز، در جامعه برده‌داری، و نیز بعدها
در جامعه پیشرفته‌تر ساسانی که بقایای نظام برده‌داری هنوز در آن از
اهمیتی نسبی برخوردار بود، آزاد در برابر بنده بود، به صورت مطلق،
و آن صفت کسی بود که به اختیار خویش می‌زیست و در تولید اجتماعی
شرکت داشت، بی آن که محکوم اراده و اختیار کسی باشد. اما آزاده
همین صفت را می‌رسالد، با معنای ضمنی تعلق شخص به طبقه فرمانروا
که صاحبان بردگان باشند. در ایران زمان ساسانیان به این گروه
«آزادگان» نام می‌دادند و عرب نیز به هنگام فتح ایران، و پس از
آن در تاریخهایی که در سده‌های نخست هجری نوشته شد، از آنان
به صورت «احرار الفارس» یاد می‌کند که ترجمه همان است.

این که آزاده و آزاد در برابر بنده و زور خریدار درم خرید است،
از شعر مشهور رودکی، شاعر سده‌های سوم و چهارم هجری مستفاد
می‌گردد، آنجا که می‌گوید:

می‌آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از درم خرید

یا از این شعر ابوسعید ابوالخیر، صوفی نامدار خراسان در سده‌های

چهارم و پنجم:

آزادی و عشق چون همی نامد راست

بنده شدم و نهادم از يك سو خواست

و بد نیست دانسته شود که خواست در این شعر به معنای اراده

است - اراده آزاد که مبین کردار و رفتار آدمی و سبب مسئول شمردن

اوست، چیزی که بنده و برده به اجبار از آن محروم است. در این

زمینه حکایتی از ابراهیم ادهم بلخی داریم که گوید:

دوقتی غلامی خریدم. پرسیدم: چه نامی؟ گفت: تا چه خوانی.

گفتم: چه خوری؟ گفت: تا چه خورانی. گفتم: چه پوشی؟ گفت:

تا چه پوشانی. گفتم: چه کار کنی؟ گفت: تا چه کار فرمایی. گفتم: چه

خواهی؟ گفت: بنده را با خواست چه کار؟

این حکایت موقع اجتماعی بندگان را در جامعه برداری بدرستی

می‌نمایاند. و شکفت آن که در پایان سده بیستم، دوست سالی پس از اعلام

اصل آزادی و برابری حقوقی افراد در جامعه سرمایه‌داری، در کشور

ما مردم را به همان اندازه بندگان و بردگان اعصار گذشته فاقد آزادی

و اختیار می‌خواهند. ولی فعلاً بگذریم. فرصت گفت و گوی مفصل‌تر

در این باره خواهیم داشت.

از آنجا که معنای واژه در هر زبانی دگر گونی‌هایی با گذشت

زمان می‌پذیرد و واژه، با حفظ قالب خویش، از معنای نخستین به معانی

شبه و نزدیک میل می‌کند و گاه حتی معنایی مخالف و متضاد به خود

می‌گیرد، واژه آزاد به تدریج در معنای رها شده و مبرا و برکنار به

کار رفت، چنان که حافظ گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و اما آزاده، که چنان که گفتیم بیشتر صفتی است برای افراد
طبقه فرما مروا، یعنی صاحبان بردگان، به سبب نعمت و ثروت و شکوهی
که این گروه به برکت رفیع و کار بردگان از آن برخوردار بودند،
و این خود موجبات تربیت و فرهنگ و منشی برتر را برای شان
فراهم می آورد، و نیز به سبب چشمداشتی که مردم زیر دست به
حمایت ایشان و اهل در یوزة قلم - این معر که گیران چابک دست
بازار واژه ها - به ریزه خواری خوان رنگین شان داشتند، باری، آزاده
کم کم معنای راد و بخشنده و جوانمرد و سر فراز به خود گرفت.
سپس هم، با پیدایی و رونق و گسترش اندیشه و فرهنگ صوفیانه، معنای
بی نیاز و وارسته و بی اعتنا به پیش و کم زندگی پیدا کرد. و چنین
است که امروز آزادی، به جای آن که موقع اجتماعی گروه معینی
را در جامعه معلوم کند، حکایت از منش و رفتاری اخلاقی - عرفانی
دارد. به خلاف آزادی، که در اصل اسم است برای صفت آزاد و در
گذشته گاهی به ندرت به معنای سپاسداری و شکرگزاری به کار
رفته است، در معنای نازمایش، از شیوه خاصی در شکل بندی روابط
اجتماعی یا در موقع و مقام فرد در جامعه و سرانجام در ساخت و پرداخت
نظام سیاسی جامعه حکایت می کند، و از این رو مفهومی است اجتماعی.
سیاسی. پس، میان آزادی و آزادی که امروزه در زمینه های جدا گانه
و دور از هم قرار دارند، با همه اشتراك ریشه و نزدیکی لفظی شان

جای مقایسه جدی نمی‌تواند باشد. هر يك را باید به معنای خاص امروزی‌شان در نظر آورد و پذیرفت یا رد کرد، بی آن که سخن از انتخاب یکی به جای دیگری باشد. درباره آزادگی مجال سخن چندان نیست. اگر در حد بزرگ منشی و سرفرازی و بی‌نیازی اخلاقی باشد، چنان که شخص را از پاره‌ای زبویها و ترس و تشویشها و آرزویها بر کنار دارد و اعتماد و آرامش خاطری بدو بدهد، بسیار پسندیده است و امیدوارم همه ما آزادگانی از این گونه باشیم. اما اگر رنگ وارستگی قلندرانه، رنگ جدایی و بریدگی از کارهای زندگی و جامعه به خود بگیرد، ما را از خوبستن خویش برکنند و پیوندهای انسانی ما را بکسلد، نه همان زبان آور و زشت است، ضد اجتماعی است. تکرار گمراهی قرنها زبونی و وادادگی و موهوم‌پرستی است. و شکفت آن که امروز، هنگامی که آزادی در معنای سیاسی و اجتماعی‌اش به قوت در جامعه ما مطرح است، ثوری بافان دستگاه ستم و استبداد ما را درست به چنین برداشتی از آزادگی فرا می‌خوانند و با معنویتی بی‌ریشه، از قماش بیروانای هندی، اغوا می‌کنند. اینان يك چنین آزادگی طفیلی وار را به هزار زبان می‌ستایند و آنرا در رؤیای گذشته، در چهره کدخدایان روستاها و باباشملهای سابق محلات شهر و در باد و بروت درویشان هوحق گو می‌بینند که در پایگاه استغنائی بنک و چرس لاف می‌زنند:

گدای میکدهام ليک وقت مستی بين

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

به گفته این طراران بازار اندیشه، آزادگی شیوه دیرینه زندگی شرق است. سراسر فرهنگ و عرفان شرق بدان زیور یافته است. آزادگی فراغ است و سکون است و هماهنگی جانها و جهانهاست. بیایید! بشتایید! حلوای تن تنای، تانخوری ندانی! زهار، زهار! فریب آزادی نخورید! آزادی محصول جان بی آرام و اندیشه آشفته غرب است. غرب بیمار آزادی است، هذیان آزادی دارد. آزادی، چنان که فیلسوف بزرگ ما می فرماید *Ero -Sexo -Technologie* است. و اما خود این *Ero -Sexo -Technologie* چیست؟ چه حاجت که بدانیم؟ نا گفته پیداست که بیماری بس خطرناکی است. خاصه با عواقبی که خطرناکتر از خود دارد. و بدتر از همه، او! آن ایسم بخصوص که می داید. پناه بر خدا! با طاعون و وبا و دیگر بلیات زمین و آسمان می توان ساخت، و با این یکی نه. آخر، چشم دارید. ببینید که در غرب چه می گذرد. آنجا چه آشوبی است و اینجا چه آرامشی! آنجا همه پرگویی است و سرگشتگی و نشنت آراء، و اینجا همه تأیید و تحسین و رضا، اگر چه به اجبار. آنجا همه اعتصاب است و فریاد کار کمتر و مزد بیشتر، و اینجا نظم و فرمانبرداری و فداکاری در راه فردای بزرگ، اگر چه چیزی از آن نصیب بی نصیبان ایراتزمین نگردد. باری، سخن کوتاه! آزادی به هزار دلیل عقلی و نقلی بداست. همین و دیگر هیچ. و اگر باز اصرار بورزید، حمله پاسبانه و گروه های میهن پرست است و چوب و چماق و زندان...

بله، افسوس! شوخی می نماید و شوخی نیست. ایران امروز

چنین تصویری از خود پیش چشم جهانیان می‌گذارد. سالهاست که در کشور ما، در کار اندیشه و تدبیر زندگی اجتماعی عاملی را وارد می‌کنند که کمترین جایی در بحث ندارد: عامل زور و تهدید. و خنده. آور این که دم از مشارکت مردم، می‌زنند، و این مشارکت در سنت «آزادگی شرق» یعنی تأیید و تکرار آنچه از عرش قدرت صادر می‌شود: شما آزادید، هر چه می‌خواهید بگویید، به شرط آن که همان باشد که ما می‌فرماییم.

بگذریم. اکنون بینیم آزادی چیست.

از دیدگاه زندگی اجتماعی، آزادی، چنان که در جای دیگر گفته‌ام، رفتار در راستای نظم است شناخته و پذیرفته. و منظور از نظم آن ساخت آلی اجتماع است که در روابط متقابل فرد و جامعه، یعنی خانواده و قبیله و قوم و ملت، در گروه بندی‌های تولید و توزیع اجتماعی، و همچنین در آداب و سنتها و قوانین جاری جامعه شکل می‌گیرد. با شناخته بودن و پذیرفته بودن نظم، رفتار فرد بی هیچ برخورد یا مزاحمتی در شیارهای مألوف نظم صورت می‌گیرد و واقعیت آزادی دست می‌دهد. درست مانند رفت و آمد مردم در کوچه‌ها و خیابانهای شهر که، با آن که از دوسو با دیوارها و درهای بسته سر و کار دارند، در دو جهت دررو آن با احساس آزادی حرکت می‌کنند، و از تنگنای جبر شناخته و پذیرفته‌ای که بدان خو گرفته‌اند کمترین تصویری هم ندارند.

باید گفت که این تعریف آزادی بیشتر جنبه فلسفی دارد تا

جامعه شناسانه یا حقوقی. در ضمن هم جامعه را در تصویر ساده شده ذهنی اش در نظر می گیرد، و این هم البته ناگزیر است تا بتوان، بدون کم شدن در جزئیات، به بررسی علمی پرداخت. ولی، از آنجا که واقعیت به مراتب پیچیده تر از هر تصور ساده شده ذهنی است، برای بررسی هر چه کاملتر آن بره بنای درک کلی و ذهنی بدست آمده باید به واقعیت بازگشت و از نوبدان نظر کرد تا به درکی دقیق تر و مشروح تر رسید. پس، برمی گردیم به موضوع سخن خود که آزادی است و می-گوییم جامعه، و بهتر است بگوییم جامعه طبقاتی، در مراحل مختلفی که پیموده است، درگیر تضادهایی است که روابط افراد را با یکدیگر و با سراسر جامعه مشروط می سازد و ضابطه رفتار واحد الگواری را که پیش از این گفتیم درهم می شکند و ناممکن می گرداند. علت هم آن است که آن برای طبیعی جامعه های نخستین، و آن همکاری الزامی و بی چون و چرای افراد قبیله در شکار جانوران و صید ماهی و چیدن میوه و دانه های خوراکی که نمودار عینی یگانگی سازمان اجتماع قبیله ای بود، در جامعه های طبقاتی دیگر وجود ندارد. با پیدایی طبقات، آزادی جنبه طبقاتی به خود می گیرد. تعلق طبقاتی افراد نوع آزادی هایشان را معین می کند و در مواردی محدودیت و حتی سلب ساده و بی چون و چرای آزادی را با خود می آورد، مانند آنچه در نظام برده داری و نظام فئودالی یا ارباب-رعیتی می توان دید.

بگذریم از جامعه برده داری که در آن برده حتی صاحب اختیار نن خویش نیست، یعنی صاحب برده بر او حق مرگ و زندگی دارد،

می‌تواند به دلخواه خود زجر و شکنجه‌اش کند، به کارش وادارد و حاصل کارش را نصاحب کند، او را بفروشد یا به دیگری ببخشد، از زن و دختری که به بردگی وی افتاده‌اند به دلخواه کام بگیرد، و اگر از آمیزش بردگانش با هم فرزندی در وجود آنها کودک نیز برده‌ای باشد، و سرانجام، پس از مرگ برده، آنچه از تقدینه و اثاث که در تصرف او بوده است، نه به بستگانش به عنوان ارث، بلکه به صاحبش برسد، که العبد مافی‌بده کان لمولاه، - باری، بگذریم از جامعه برده‌داری که در آن برده خود عضو جامعه به‌شمار نمی‌آید و در حکم چارپای ورز و سواری یا بارکش است، در شکل بندیهای مختلف جامعه طبقاتی که تاریخ پس از آن به خود دیده است، همیشه پاره‌ای آزادی‌های بنیادی، یادگار آزادی و برابری افراد در جامعه نخستین، وجود دارد که همه از آن رویهم به بکسان برخوردارند، - جز البته کسانی که به‌صراحت از برخی یا از کلیه این آزادی‌ها محروم‌اند، و این خود از مناسبات تولیدی و روابط حقوقی در نظام اجتماعی معین ناشی می‌شود. آزادی‌های بنیادی در مصویت جان و مسکن و مال شخص، در اختیاری به داشتن همسر و سرپرستی زن و فرزند، در دادوستد به رضای دل، و در تصرف آزادانه در مال خویش و چیزهایی از این دست نمایان می‌گردد. ویژگی این دسته از آزادی‌ها دیرپایی و ریشه‌داری و شمول آن بر همگان است و، به سبب همین شمول همگانی، دستبرد بدانها در شرایط عادی زندگی جامعه کمتر و به دشواری صورت می‌گیرد و همیشه با نكوهش و مخالفت و، در مواقعی که خطر دامنه‌پهن‌آوری به خود بگیرد، با مقاومت

یکپارچه مردم روبرو می‌شود. اما آزادی‌های دیگر، که کفیم جنبه طبقاتی دارند، در جریان تکوین و پیدایی و تکامل طبقات و به ضرورت شیوه‌های دیگر گون شونده تولید و تملک نعمتهای مادی پدید می‌آیند و از این ویژگی برخوردارند که در عمل، و همچنین غالباً در نص حقوقی خود، آزادی طبقه یا طبقات زبردست الزاماً از محدوده آزادی طبقات فرودست می‌کاهد و در پاره‌ای موارد آن را یکسرفی می‌کند. ویژگی دیگر این آزادی‌ها آن است که پیوسته، بر اثر دگرگونی‌هایی که در تناسب نیروهای طبقات متعارض یا متضاد رخ می‌نماید، در حال عقب‌نشینی یا پیشروی هستند. این بدان معناست که آزادی - گستردگی و تنوع و بهر معنای از آن در عمل - همواره نمایشگر تعادل کلی نیرو - های طبقاتی در جامعه است. و چون این تعادل پایدار نیست، هر تغییر که در تناسب نیروهای طبقات پدید آید دامنه آزادی‌های این یا آن طبقه را، خواه در عمل و خواه در نص قانون، محدودتر یا گسترده‌تر می‌کند. این کار خود به خود، بی‌تکیه بر شرایط و امکانات مادی و بی‌روشنگری و بحث و تبلیغ و آمادگی ذهنی، صورت نمی‌گیرد، به ویژه برای طبقات فرودست جامعه که ناچارند آزادی‌های موجود خود را از دستبرد طبقه یا طبقات حاکم مصون دارند و یا، اگر نیرو و توان آن یافتند، دامنه آزادی‌های خود را بگسترانند.

پس، به رغم آن تصویر ساده‌شده ذهنی که در بالاداده شد، آزادی، هر چند که در طبیعت خود جامعه و در ساخت آلی آن ریشه دارد و برابری طبیعی آدمیان در جهت شمول آن به همه گرایش دارد، در واقعیت

امر در چارچوب تقسیم‌بندی طبقاتی جامعه محصور است، و آن شیاهای طبیعی نظم که از آن سخن گفتیم دیری است که بیش و کم به صورت کوچه‌های بن‌بست درآمده که بیشتر گروهی ممتاز در آن مجال آمد و شد دارند.

در چنین صورتی، مسلم است که نظم طبقاتی نمی‌تواند از سوی همه افراد جامعه به یکسان شناخته و پذیرفته شود. در جایی که از یک سو تحمیل بی‌پرده زور است و از سوی دیگر بی‌خبری و فریب خوردگی و نیروی عادت، اگر هم با چشم‌پوشی بسیار بتوان از پذیرفته بودن نظم دم زد - و در شرایط خفقان، مشهود نبودن مقاومتی آشکار این ادعارا برای بی‌خبران باور داشتنی می‌نماید - از شناخته بودن نظم سخنی هم نمی‌تواند باشد. در نتیجه، اینجا، فرمانبرداری و باور کور کورانه هست و آزادی نیست. تسلیم کوسفندوار هست و چاره‌اندیشی آدمی نیست. حکم سرنوشت هست و اراده آگاه نیست. و این مرحله‌ای است که بدبختانه کشورما، بر اثر دیرپایی شیوه‌ها و مناسبات تولیدی کهن و هجوم‌های مکرر عرب و ترک و مغول و افغان، که هر بار استبداد تازه نفسی را جایگزین استبدادی فرتوت کرد، بیش از دو هزار سال در آن درجا زده است. تاریخ ایران، دورادور، شاهد تشنج‌های دامنه‌دار و گاه همه‌گیر عصیان بوده، اما رهایی از چنبر به هم بافته بندگی و استبداد هیچگاه صورت نبسته است. خواه در توالی نسل‌ها و خواه به غلبه و فخر و کشتار، خودکامگان رفتند و کم شدند و خودکامگی بر جای ماند. در ایران، در جزئی و کلی کار ملک، و چه بسا در همان نخستین

بر خورد، سخن همیشه به زبان شمشیر بود و امروز هم، هفتاد و اندسال پس از انقلاب مشروطه که می‌بایست قانون را بر پایه آزادی و برابری جایگزین زور برهنه و بی‌پروا کند، هنوز همان است. هنوز اراده يك تن مدعی تعیین سر نوشت کشور و مردم است و ناچار وقت و نیرو و ثروتی بیکران به هوسکاری - و این کمترین چیزی است که می‌توان گفت - در راه تجربه‌های عظیم و جاه‌طلبی‌های بی‌پشتوانه و دشمنی رویا- روی با ضرورت‌های زمان به هدر می‌رود. آن هم در این روزگار زمین- لرزه و طوفان و سیل که سنگ بر سنگ فرار نمی‌گیرد و جز به کوشش و تدبیر و اراده همگانی، جز با انضباط خودخواسته مردمی آگاه و آزاد، نمی‌توان از مضایق گذشت. ولی از مطلب دور نشویم.

گفتیم که آزادی در طبیعت جامعه و در ساخت آلی آن ریشه دارد، و نیز در جامعه طبقاتی، با هر تغییری که در تناسب نیروهای اجتماعی پدید آید، دامنه آزادی‌های طبقات مختلف جامعه تغییر می‌کند. اینجا گسترده‌تر و جای دیگر محدودتر می‌شود. مهمترین تغییری که تاریخ در زمینه تنوع و گسترش آزادی به یاد دارد آن است که در نتیجه پیدایی و رشد سرمایه و استقرار نهایی فرمالردایی طبقه بورژوا در اروپا و کشورهای متحد آمریکا صورت گرفت. رشد تولید کالایی و انباشت سرمایه پایگاه مادی دعوی بورژوازی برای رهبری جامعه گردید و بورژوازی این دعوی را - که حاکیست فتودالها را به مبارزه می‌خواند - بر بنیاد ایدئولوژی آزادی و برابری مطرح کرد. چاره هم نبود. تولید کالایی ضرورت‌هایی با خود داشت که در چار چوب

نظام فتودالی وسد وبندهایی که بردست وپای نیروی عمده کار، یعنی توده دهقان آن زمان، می گذاشت نمی گنجید، و حال آن که گسترش روزافزون بازار و لزوم سرعت هر چه بیشتر گردش سرمایه برای کسب سود بیشتر، دسترسی به نیروی کار آماده و فراوان را به صورت یبازی مبرم برای بورژوازی در می آورد. چنین بود که بورژوازی در چارم اندیشی های خود شعار آزادی و برابری سرداد تا مجوز کننده شدن زحمتکشان روستا از زمین گردد، و نیز دعوتی تا بیایند و نیروی کار خود را «آزادانه» در بازار عرضه کنند. اما، آنجا که این شعار رو به خود بورژوازی داشت، در واقع بیان دیگری از رقابت آزاد بورژواها در بهره کشی از نیروی کار بود و تضمین دسترسی آینده شان به واقعیت حکومت. از این رو، صلاهی آزادی و برابری، برای آن که به رغبت و رضا از سوی زحمتکشان شهر رده شنیده شود، گذشته از تأمین نیروی کار، آنان را به دنبال بورژوازی برای هجوم به دژ فرمانروایی اقتصادی و سیاسی فتودالها به حرکت در آورد، می بایست بیانی مطلق و عام داشته از هر گونه حصر و استثناء بر کنار باشد، اگر چه پس از پیروزی درست در جهت خلاف آن عمل شود. چنان که شد. بورژوازی، برای راندن توده های زحمتکش به بیغول فقر و بردگی نوع جدید از هیچ ناسیاسی دستم و حق کشی فرو گذار نکرد. و همین گناه دورویی و فریب است که نطفه حکومت بورژوازی را در تاریخ با آن بستند.

با آنچه گفته شد، و تند و به اختصار گفته شد، اینک می رسم به مفهوم تازه ای از آزادی بارنگ مشخص اجتماعی و سیاسی. و در ایران

امروز، در شرایط کنونی رشد سرمایه و شرکت تقریباً بلامنازع آن در حکومت، با توجه به گسترش فرهنگ در کم و کیف نفوذ روز افزون ایدئولوژی‌های پیشرو در وجدان قشرهای انبوه‌تری از مردم، منظور از آزادی همین است و بس. یعنی، سخن نه می‌تواند از آزادی در خلوت ضمیر باشد که امری است شخصی و نهفته، بی‌هیچ گونه برد اجتماعی، و نه آن آزادی طبیعی که گفتیم در ساخت آلی جامعه ریشه دارد ولی تضاد طبقات مشروط و محدودش می‌کند و مانع عمومیت آن می‌شود.

این آزادی مجموعه مدون حقوق و ضوابطی است با بیانی عام و برابر که می‌خواهد رفتار متقابل افراد را بایکدیگر و با سراسر جامعه مشخص دارد و ظاهراً به هر کس امکان می‌دهد که، خواه به تن خویش و خواه از طریق نمایندگان منتخب خود، در حل و فصل امور جامعه شرکت کند. و باز در کشور ما، پس از پیروزی نهایی جنبش مشروطه و خلع و طرد محمدعلی شاه، همین آزادی است که در قانون اساسی و متمم آن حق مردم ایران شناخته شده است و حکومت ایران بر پایه همین اصل آزادی در شمار دموکراسی‌های جهان درآمده حکومت مشروطه سلطنتی به خود گرفته است. اما واقعیت این است که دو دوره طولانی دیکتاتوری، با حفظ فریبکارانه و ریشخندآمیز قالب‌های دموکراسی، مردم را به شنیع‌ترین وجهی از آزادی محروم داشته همه امکانات بر-خورداری از آزادی‌های فردی و اجتماعی را از همگان سلب کرده است. این کار در هر دو بار به تشویق و یاری مستقیم امپریالیسم مسلط روز برای ایجاد سنگری در برابر نفوذ انقلاب جهانی، و نیز تأمین

موجبات غارت استعمار گرانه منابع ثروت کشور در ضمن پاسداری منافع اقتصادی و سیاسی طبقات فرمانروای داخلی، صورت گرفته در هر دو بار از پشتیبانی آشکار یا ضمنی قشرهای مختلف بورژوازی ایران برخوردار بوده است. بورژوازی ایران، که در آغاز این قرن اساساً جنبه تجاری داشت، در سایه دیکتاتورهای دو گانه پنجاه سال اخیر و به برکت نفوذ پیوسته وسیع تر و عمیق تر خود در دستگاه اداری و نظامی و سیاسی کشور، توانست با استفاده از اعتبارات هنگفت دولتی و شرکت در مقاطعه ها و کسب موقع ممتاز در انواع انحصارها و روی آوردن به صنایع جدید و بانکداری در مشارکت با سرمایه های بیگانه، به اباحت معتنابه سرمایه و گسترش بیش از پیش دامنه فعالیت اقتصادی و سیاسی خود نایل شود، تا جایی که امروزه در ایران قشرهای بالای بورژوازی واقعیت حکومت را در دست دارند و دستگاه دیکتاتوری موجود که نخست در نقش قیم و راهنمای بورژوازی در امر حکومت ظاهر شده بود، اکنون کم و بیش به صورت کار گزار نسایق منافع بورژوازی بزرگ و افزار دست نا تراشیده و روی هم مزاحمی در آمده است که حتی در سر کوب نارضایی روشنفکران و دفع هجوم صنفی و ایدئولوژیکی و بزودی هم سیاسی زحمتکشان به مواضع بورژوازی کار آبی و اعتبار خود را از دست می دهد.

تأکید بر نقش بورژوازی در اینجا بویژه از آن رواست که متوجه شویم آرمان آزادی چگونه و تا چه اندازه با فرمانروایی اقتصادی و سیاسی بورژوازی سازگار یا ناسازگار است، و در جنبشی که برای

اعاده آزادی در ایران در گرفته است، قشرهای مختلف بورژوازی در چه حدودی می‌توانند خواستار آزادی به عنوان حتی یکسان برای همگان با امتیازی که در عمل خاص طبقه‌ای معین است باشند. درک دقیق این تفاوتها ما را در شناخت موقعیت امروز ایران و درس‌نجش نیروها و یافتن انگیزه نهفته کسانی که به نام اندیشمند و فیلسوف و صاحب نظر به آزادی و دموکراسی می‌تازند یاری می‌کند.

اکنون می‌پردازیم به تشریح آزادی به مفهوم نوین اجتماعی و سیاسی آن، که می‌دانیم مقارن آغاز عروج بورژوازی به قدرت به صورتی منسجم و مدون در بیان آمده کم کم در عمل و زیر فشار توده‌های رنجبر تکامل و تنوع یافته است.

پیش از هر چیز باید یاد آور شویم که رکن اصلی آزادی شرکت عملی مردم در اداره امور و تعیین سر نوشت کشور است. پس، همیشه و در همه حال، آزادی، مسئله حکومت را عنوان می‌کند. در نظام دموکراسی که بر آزادی و برابری متکی است. صف بندی نیروهای اجتماعی بر پایه منافع واقعی طبقات مردم و مبارزه این نیروها در محدوده قانونی سازمان‌ها و نهادها، حکومت را، پس از انتخاب، برای مدتی محدود مأمور به اجرا گذاشتن اراده اکثریت مردم زیر نظارت خود مردم می‌کند. پس حکومت با آن که منتخب اکثریت است کار گزار موقت امور همه مردم است و مسئول در برابر آنان.

در چنین نظام حکومتی، آنچه در نظر اول به چشم می‌آید تنوع آراء و ناپایداری مقام هاست، و همین است که بهانه خرده گیری

به کوتاه بینان کج اندیش و سفسطه بازان مزدور می دهد تا، در مقام مقایسه بابتی ظاهری دولتها و محدودیت قانونی قدرت در نظام دموکراسی، دم از ثبات اوضاع در حکومت استبداد بزنند و دعوی یگانگی ملی و آشتی طبقات بکنند. در حقیقت، آزادی در نظام دموکراسی نمودار تعادل نیروهای متعارض جامعه می باشد، و نوساناتی که بر اثر تغییر تدریجی تناسب نیروها در این تعادل صورت می گیرد، نه تنها بر همش نمی زند، بلکه ثبات آن را حول محور پایدار نهادها و سازمانها آشکار می دارد. درست بر خلاف آنچه در نظام استبداد، خاصه استبداد موجود ایران، می توان دید که، در بی توجهی اش به نیروهای تازم نفسی که رشد سرمایه داری به عرصه زندگی جامعه می کشاند و با تکیه انحصاری اش به زور برهنه و بی منطق، به ظاهر پایدار می نماید ولی پیوسته رگ و ریشه اش زیر ضربات نیروهای مخالف می لرزد، تا کی از پای در آید.

بگذریم. ما آزادی را در امکان شرکت عملی مردم در اداره امور جامعه و تعیین سرنوشت کشور دانستیم. اما این کار جز به چند شرط صورت پذیر نیست.

نخست، آزادی اندیشه، که هر کس در آنچه می اندیشد یا باور دارد آزاد باشد و به سبب اندیشه و باور داشت خود بازخواست و آزار نشود. چنین اصلی خود بر پایه این اعتقاد استوار است که جامعه، همچون پدیده ای زنده و پایا، در تعادل خویش حوصله فراخ دارد: همه اندیشه ها و همه باورها را به دیده تسامح می نگرد، همه را تحمل می کند و هیچیک

را بر دیگری رجحان نمی‌نهد. به عبارت دیگر، لا اکراه فی الدین. یا، اگر بحث و جدل هست، و جادلهم بالتی هی احسن.

در پیوند با آزادی اندیشه، آزادی بیان و قلم می‌آید که امکان می‌دهد تا اندیشه، بی‌هیچ منع و محدودیتی، به دیگران انتقال یابد، و بدین‌سان، در پی بحث و بررسی و مقابله و نتیجه‌گیری، هر کس آنچه را که در نظرش به صواب نزدیکتر و با منافع مادی و معنوی فرد، طبقه یا جامعه سازگارتر است می‌پذیرد، و این خود به‌گردد آمدن مردم حول سیستم‌های مختلف اندیشه می‌انجامد.

به برکت آزادی اندیشه و بیان و قلم دیگر نیازی به پنهانکاری و ترس و دروغ، این آفت‌وجدانهای مثله‌گشته‌دربند محرمات استبداد نابردبار مانده، نیست، و تنوع اندیشه‌ها و تأثیر متقابلشان بر یکدیگر موجب غنای زندگی درونی آدمی و شکفتگی دانش و فرهنگ در جامعه خواهد شد. اما آزادی اندیشه و بیان و قلم، در شرایط زندگی معاصر، آزادی طبع و نشر و توزیع انواع کتاب و رساله و روزنامه و مجله، و نیز آزادی دسترسی به آرشیوها و دیگر منابع اطلاعاتی و استفاده متناسب و دور از تبعیض از رادیو و تلویزیون و سینما و تئاتر و غیر آن را به همراه دارد. این بدان معناست که هر گونه سانسور سیاسی، به منظور حفظ منافع محدود فردی، حزبی یا طبقاتی و برای تأمین دوام حکومت فرمانروایان دو روزه، همچون جنایتی بر ضد آزادی و دستبرد به اصل مقابله‌آزاد اندیشه‌ها و سیستم‌های عقیدتی، محکوم و مردود است، اگر چه از سر تزویر جامعه مصلحت عمومی و ملی یا

حفظ نظم و آرامش جامعه بر خود پیوندد.

با این همه، آیا دستگاهی نباید باشد که از زیانهای احتمالی برخی اندیشه‌ها - محصول دماغی منبسط، منحرف یا حتی تبه‌کار - پیشگیری کند؟ به صراحت می‌گویم، نه. زیرا بهانه تبعیض و سرکوب به دست طراران و انحصار جویان قدرت می‌دهد و به پایمال شدن حق و آزادی همگان منجر می‌شود. خاصه که جامعه تندروست پادزهر هر گونه اندیشه بیمار و منحرف یا تبه‌کارانه را در خود دارد. چنان اندیشه‌هایی به آسانی در عرصه نقد آزاد رسوا می‌شوند و جامعه، بدون لزوم دخالت قدرت سیاسی و بدون توسل به خشونت همه گیر، آنها را دفع می‌کند. تنها در زمان جنگ خارجی، آن هم به صلاح دید دولت ائتلاف ملی و با تصویب اکثریت قاطع نمایندگان قوه مقننه، می‌توان، با رعایت همه گونه تدابیر احتیاطی و پیش بینی محدودیت‌های قانونی، به نوعی مانعور به منظور حفظ امنیت و استقلال کشور تن داد. تازه، آن هم بلافاصله پس از پایان جنگ باید ملغی شود. باری، تأکید می‌کنم، مانعور سیاسی ازارگان اصلی استبداد فردی یا طبقاتی است و در نظام دموکراسی هیچ مجوزی برای آن نمی‌توان یافت. اکنون می‌رسیم به نقطه اوج آزادی در نظام دموکراسی، یعنی: آزادی اجتماعات.

می‌گوییم اصل شرکت عملی مردم در اداره امور و تعیین سرنوشت کشور ایجاب می‌کند که مردم، در برخورداری از آزادی اندیشه و بیان و قلم، به اقتضای مصالح گروهی و طبقاتی خود حول

سیستم‌های مختلف اندیشه‌سنفی یا سیاسی گرد آیند و آزادانه جمعیت و اتحادیه و حزب تشکیل دهند. ایجاد این گونه سازمانها، که حق طبیعی و قانونی افراد در نظام دموکراسی است، مرحله تبدیل اندیشه به نیروی مادی می‌باشد. و اما فعالیت احزاب مرحله تدارك انتقال حکومت است از يك گروه بندی طبقاتی به گروه بندی دیگر. خواه قدرت در پایان کار همچنان در دست طبقه یا ائتلاف طبقات فرمانروا بماند و خواه به دست طبقه یا ائتلاف طبقات دیگر بیفتد. هر چند که در صورت اخیر نمی‌توان به کارکرد عادی نهادها و سازمان‌های دموکراسی اطمینان داشت. ولی این مبحث دیگری است، و همین قدر باید گفت که استثناء قاعده را نقض نمی‌کند. به هر حال، فعالیت و مبارزه احزاب، که همان تدارك انتقال حکومت است، بر اساس قوانین طبیعت جامعه و بر حسب مقتضیات نظام دموکراسی صورت می‌گیرد، بی‌هیچ گونه پرده پوشی، با شرکت آزادانه افراد. درست بر خلاف جامعه‌های اسیر پنجه استبداد که در آن هر گونه دست به دست‌گشتن قدرت جز با توطئه و خدعه و پنهان کاری، جز با توسل به زور و خوئریزی حتی به‌صورت نمی‌کنجد. و حفظ قدرت نیز، چنان که می‌توان دید.

درباره آزادی مجال سخن فراخ است و ما تنها آنچه را که مهم‌تر و گفتنی‌تر بود به اختصار گفتیم. اینک همین قدر اضافه می‌کنیم که استقرار آزادی و نظام دموکراسی اصیل در ایران دیگر به هیچ رویك آرزوی خام یا پنداری دور از واقعیت نیست، چه همه موجبات

عینی تحقق آن در بافت جامعه امروز ایران موجود است. از يك سو استبداد همه زرادخانه دروغ و فریب و سخت کشی و لجام کسینختگی اش را به میدان کشیده حاصلی جز رسوایی و نفرت و کین به دست نیاورده است. از سوی دیگر هم نیروهای خواستار آزادی و دموکراسی، روشنفکران و کارگران و پیشه‌وران و دهقانان و بخشی از بورژوازی به مرز مطلوب رشد کمی و آگاهی و اراده رسیده‌اند و تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم‌شان در فضای سیاسی و اجتماعی ایران هر روز بیشتر محسوس می‌شود. با این همه، هنوز دشواریهای فراوان در پیش است. و همه نه از جانب دشمن. آری، ضعفها و کمبودها در ماست. مهم‌تر و بدخیم‌تر از همه، آن نا برد باری و نصب و مطلق اندیشی که طی قرن‌ها سلطه سیاسی و فرهنگی استبداد در وجدان ما رسوب کرده است. خانه ضمیر ما را گرد و خاک و بوی نای انواع پیشداوری و خرافه و نیمچه حقیقت‌های فرتوت فرا گرفته است. وظیفه تك تك ماست که به يك خانه تکانی اساسی دست بزنیم و پنجره‌ها را بر هوای آزاد بیرون بکشاییم. از خود بیرون بیاییم. به دیدار یکدیگر برویم. دیگری، هر که باشد، آینه من است. اندیشه‌اش، گفتارش، راه و رسم زندگی اش، مرا به خودم باز می‌نماید. خود را در چهره دیگری بجوئیم و بیاییم. بحث کنیم. با برد باری و شناخت حرمت انسانی هر کس بحث کنیم. در بحث، درست و راست کردار باشیم. اندیشه حریف را تحریف نکنیم، در پس واژه‌ها پنهان نشویم، دو پهلو و درشت سخن نگوئیم، رک کردن نجھاییم. یا فشاری و لجاج،

برافروختگی و بیش زبان، تکرار مدعا، هیچ يك راه به حقیقت نمی‌برد. بدانیم که حقیقت در انحصار هیچ کس نیست. حقیقت در کلیتش، تزد همگان است. بگذاریم خرده حقیقتی که به گمان خود به دست آورده‌ایم ما را از آن کس که در کنارمان ایستاده است جدا کند. چه، آن وقت دوست و برادر و هم‌رزمی را از دست دادیم، و از حقیقتی که دارد محروم مانده‌ایم. باخته‌ایم و با ما بشریت است که می‌بازد.

دوست من، جوان عزیز ایرانی، آزادی از حقیقت جدا نیست. آزاد باش و در آزادی به حقیقت دست یافتنی خود برس. بندگی، به هر عنوان و در برابر هر کس که باشد، راه حقیقت را بر تو می‌بندد. تو را از تو می‌ستاند. خود باش و آزاد باش. دیگران را هم مانند خودت آزاد بدان و آزاد بنوا. این وظیفه تو و اقتضای تو است.